



هیأت معارف جنگ
تهجد سپهبد علی صیاد شیرازی

معبر آسمان

چهارانه

غزل‌ها

مثنوی

مفردات

صالح افشار تویسرکانی

۱۳۸۸

سرشناسه : افشار تویسرکانی، صالح

عنوان و نام پدیدآور : معبر آسمان (مجموعه شعر) / صالح افشار تویسرکانی

مشخصات نشر : تهران : ایران سبز، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲۱۶ ص.؛ مصور؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک : ۲۲۰۰۰ ریال: ۹-۷۵-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : نمایه

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شعر

رده بندی کنگره : ۱۳۸۸ م ۶ ۵۷۵۳ ف/ ۷۹۵۳ PIR

رده بندی دیویی : ۸۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۲۸۱۱۳

: صالح افشار تویسرکانی

: اول / ۱۳۸۸

:

: انتشارات ایران سبز - تهران - صندوق پستی ۳۶۹۷-۱۶۷۶۵

: ۹-۷۵-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸

: ۲۰۰۰

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ - ۲۲۴۸۸۶۵۰ - صندوق پستی ۱۷۱ - ۱۹۵۶۵

: ۲۲۰۰۰ تومان

«

»

هیئت معارف جنگ

«شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

خرداد ۱۳۸۶

چگونه می‌توان هنرمند و شاعر بود و جدال خونین حق و باطل و نور و ظلمت را ندید، حس نکرد و از آن سخن نگفت.
«مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا»

برادر ارجمند جناب سرهنگ صالح افشار تویسرکانی

رزمنده و شاعر حماسی ارزش‌های دفاع مقدس

سلام علیکم؛

حماسه آفرینی‌ها، رشادت‌ها، تکریم شهید و شهادت‌ها با بهره‌گیری از هنر، به ویژه با شعر، دلنشین مؤثر و ماندنی می‌گردند، و جنابعالی که خود از رزمندگان شجاع و جان بر کف دفاع مقدس می‌باشید و بارها نیز تا مرز شهادت رفته‌اید، با بهره‌مندی از لطف خداداد ذوق و هنر سرآئیدن نظم حماسی و تلاش مخلصانه در این راه، خدمات شایسته و ارزنده‌ای در حفظ و ارتقاء فرهنگ ایثار و شهادت در نسل جوان ارتش حزب الله مبذول نموده‌اید، بدین وسیله با تقدیم یادنام هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» از فعالیت‌های فرهنگی جنابعالی که در جهت افزایش توان رزمی نیروهای مسلح و اعتلای عزت و اقتدار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران است قدردانی می‌گردد.

و من الله التوفیق

ملتتمس دعا:

رئیس هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

سرتیپ ستاد ناصر آراسته

هو الحق

اهل هنر نوعاً دارای عواطفی قوی و برتر از آن، لطیفند و شاید از همین رهگذر است که قدرشناسی اصحاب ادب، موجب دلگرمی و نتیجه ترقی آنان می‌گردد. و از سوئی دیگر، اساساً تقدیر از کار نیک که هنر هم یکی از مظاهر والای آن است، خود، کاری است نیکو و یعنی از مصادیق اعمال صالحه است. و این معنی هم معلوم است که وقت آدمی از شنیدن وقوع کار نیک خوش می‌گردد.

از این روی، چون شنیدم که مجلسی در مقام تقدیر از کوشش‌های ادبی آقای سرهنگ صالح افشار تویسرکانی رزمنده شاعر عارف منعقد خواهد گردید وقت من خوش شد و در دل گفتم ای کسی که این مجلس شریف به سعی تو برقرار خواهد شد تا جمعی گرد هم آیند و از این شاعر صافی دل اهل صفا و خلوص و محبت و در واقع از خود خوبی‌ها و نیکوئی‌ها سخن گویند، سعی تو مشکور باد و وقت تو خوش، ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش. خود، خوش باشید و دل‌ها خوش گردانید، کس چه می‌داند، شاید همین خوش گردانی دل‌ها سبب ارتقاء به خشنودی حق گردد. رضی‌الله عنهم و رضوا عنه.

استاد منوچهر صدوقی «سها»

۱۱ / بهمن / ۱۳۸۲

دریچه

برای من ای مهربان چراغ بیاور و دریچه‌ای...

در باب حق‌شناسی و ناسپاسی

سر سوزنی شوق!

استاد جلال رفیع

«مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ». کسی که آفریده خدا را سپاسگزار نباشد خدا را هم سپاسگزار نخواهد بود. امام رضا علیه السلام مشابه همین کلام را بر زبان آورده و فرموده است: من لم يشكر المنعم من المخلوقين، لم يشكر الله عز و جل.

طبیعی است که خوانندگان منعم (کسانی که نعمت نقد و نظر را چه در مقام نفی و چه در مقام اثبات، هدیه می‌دهند) شایستگی شکرگزاری دارند. پس به شکرانه از آنان نام می‌بریم و در برابرشان حق‌شناسی می‌کنیم.

در این میان، استاد نظامی دانشکده پرواز هم به دستگیری این قلم برخاسته‌اند. دستگیری به معنای دوم و به مفهوم دست رحمت بر سر «دریچه» گسترده‌اند. البته استاد، اهل بیت ادبند و شعری سروده‌اند که دستمایه و دستسایه‌ی محبت است. سرهنگ صالح افشار با اشعار حماسی خود روح و روان ما را از همین «دریچه» بیرون برده‌اند و در آسمان معنا و معرفت خویش پرواز داده‌اند. ولی چون قطعاً مستحق تجلیل و تمجیدی که به زبان شعر صورت پذیرفته است نیستیم، سروده ایشان را می‌خوانیم و می‌گذریم. انشاءالله خوش باد حال آن کس که خود، رزمنده‌ای شاعر است. رزمنده شاعری که گاه با خاک بازی در زمین!

و زمانی با پرواز در آسمان ستاره‌ها را شمارش کرده است.... ستاره‌های
عرشی...

اکنون چند بیت از اشعار این استادِ صاحبِ السیف و القلم را که با لحن
حماسی‌اش «دریچه» نوازی کرده است - بی‌آنکه اینجانب شایستگی‌اش را
داشته باشم - از نظر می‌گذرانیم:

تماشاگاه راز هفت آسمان
«کلیله بیان»‌اش «عبیدی مثل»
گهی چون اوستا قلم می‌زند
ز آرایش مثنوی تا دمشق
چو موسی به دستش جهان کلام...

«دریچه» نگاهی است تا بیکران
گلستان او کارگاه غزل
گهی از مناجات دم می‌زند
مثل می‌زند گاه از نهج عشق
سخن در زبانش نشسته به کام

هستند کسانی که بر این خاک مقیمند

اما نفس عرش خداوند کریمند

نوشتن از بعضی‌ها آسانست درست مثل آب خوردن در ظهر تابستان، اما نوشتن از بعضی‌ها دشوارست درست مثل آب خوردن در ظهر عاشورا (البته اگر در صف امام حسین (ع) باشی) عمو صالح یک کهنه سربازست اگر یک کهکشان ستاره هم به او سردوشی بدهند بی‌آنکه اعتنائی کند می‌گوید؛ اعظم درجه عندالله که آن را شهادت می‌داند. درباره شهادت هم می‌گوید حسرت شهادت هیچکدام از امیران و سرداران جنگ را نمی‌خورد الا شهیدان گمنام. همیشه با دیدنش این رباعی را زمزمه می‌کنم:

یک روز به چشم خلق چو مجنونی

یک روز به چشم خلق افلاطونی

چون خوب نگاه می‌کنم می‌بینم

از دایره نام و نشان بیرونی ...

مجید افشاری

همکاران هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

برای کتاب «معبر آسمان»

سر تیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا امور فنی، آماده سازی، نشر

طرح جلد

حمیدرضا خزاعی

ستوان دوم امیر محسن یوسفی واقف حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی نهایی

نویسنده

صالح افشار توپسرکانی

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از باز یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاریها، ایثارگریها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنهٔ نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «هیأت معارف جنگ» که از پاییز سال ۱۳۷۳، با بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی - آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خدا دارد. شیوه کار هیأت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشتهای تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار می‌دهند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت آموزش نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای هر سه دانشگاه افسری زمینی، هوایی و دریایی به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب ادامه داشته و به یاری پروردگار ادامه خواهد داشت.

هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

معرفی نویسنده



سال ۱۳۳۸ خورشیدی در کرزان توپسركان متولد شد. دوران تحصیل را در توپسركان و تهران گذراند. در سال ۱۳۵۷ به دانشکده خلبانی نیروی هوایی پیوست. تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده پرواز مرکز آموزشهای هوایی «قلعه مرغی» می گذراند که بنابه ضرورت

و نیاز، وارد تشکیلات فنون هوانوردی شد و تخصص «سوروايول Survival» - فن نجات و زنده ماندن خلبان در هنگام اضطرار برای ترک هواپیما- که یکی از تخصص های هوایی در دنیا می باشد، آموخت. اکنون (سال ۱۳۸۸) رئیس مرکز عملیات رزم مشترک و نجات خلبان و استاد دانشکده پرواز می باشد.

او از دانش آموختگان و شاگردان مرحومان: استاد علامه محمدتقی جعفری و استاد عبدالحسین زرین کوب و دکتر سیدمحمدامادی و استاد عبدالحسین نوایی و دکتر نصرت الله کاسمی و استاد حقیقت و استاد پارسا و همچنین استاد باستانی پاریزی و دیگر اساتید بزرگ بوده و از محضر آنان کسب فیض نموده است. در دوران دفاع مقدس از سال ۵۹ تا سال ۶۳ داوطلبانه به جمع دلاور مردان نیروی زمینی درآمد و در لشکرهای ۹۲ زرهی اهواز و ۷۷ پیروز خراسان در چند عملیات آفندی و پدافندی شرکت داشته است.

در سالهای پس از جنگ تحمیلی، خاطره های ناگفته را زمزمه می کند و از شهیدان چه ها که نمی گوید.

چه گویم من ز طوفان هویزه	ز رمز و راز بستان هویزه
نبودی تا ببینی زیر آتش	تن سی پاره و جان هویزه
دلم شد مست و مسرور هویزه	تجلی کرد در هور هویزه
تجلی می کند انوار رحمان	ز برق آتش طور هویزه

پیشگفتار

شرح حال کهنه سربازان نه خواندن، دیدنی است
باید آمد خط اول، سوت ترکش را شنید

صالح افشار، رزمنده سلحشور، شاعر دل سوخته و ادیب حماسه‌آفرین، با
طبع لطیف و احساسی رقیق و دلی دریایی و روحیات سخت نظامی و مأموریت
دشواری چون دوران دفاع مقدس، به خیال افراد جامعه شاید جمع اضداد باشد.
هنگام قرائت اشعارش او را شاعر و در کلاس درس فنون هوانوردی،
تجسس و نجات خلبان استاد نظامی برجسته، در کلاس معارف جنگ،
دانشجویان با خاطرات او از عملیات‌های دفاع مقدس خو گرفته‌اند و اشعار
حماسی وی را در سرزمین‌های تفتیده خوزستان زمزمه می‌کنند...

جبهه هم معراج دارد طالب دیدار کو
هفت شهر مین اینجا را بگو عطار کو

در شب جبهه که آتش نقل میدان می‌شود
مین خورشیدی چراغ راه یاران می‌شود

او رزمنده‌ای بی‌ادعا و خالی از تکلف و گمنام بود که بارها تا مرز
شهادت در نبردهای سخت و تک‌های سنگین پیش رفت. به قول یکی از
پیشکسوتان باید او را «بمب احساسات پاک» نام نهاد.

سرگذشت جنگ را از راویانش بشنوید
لذت فتح و شکست از سینه‌شان بس خواندنی است
عار حماسی، دارای چندین اثر دیگر می‌باشد:

کتاب پرواز؛ سخنی با تفنگ ژسه؛ شاهد در جبهه جنگ؛ با مقدمه
مرحوم استاد علامه محمدتقی جعفری؛ نبرد جانسوز؛ مجموعه خاطرات

همرزمان؛ یادداشت‌های داخل سنگر؛ مقدمه‌ای بر گلشن راز شیخ محمود شبستری؛ مقدمه‌ای بر دو بیتی‌های باباطاهر و فایز دشتستانی؛ کتاب طوبا؛ مجموعه شعر؛ و همچنین چندین مقاله:

مظاهر غفلت در شعر بیدل؛ علم لدنی؛ شناخت علم؛ ... می باشد.
 دو کتاب دیگر را نیز مشغول نگارش است. و اینک هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» بعضی از اشعار پراکنده آن را در حال و هوای دفاع مقدس گردآوری و به‌عنوان مثنوی از خروار به جامعه ادبی تقدیم می‌دارد.
 خود می‌گوید: بهترین شعر را شاید یک رزمنده گمنام زیر آتش در خط مقدم با رگبار گلوله‌اش در قلب متجاوزان سروده باشد که زیباترین سرود و حماسه آفرین‌ترین سرایش پهلوانی در دفاع مقدس در طول جنگ بوده است.

زیباترین سروده من در شب نبرد
 داغ گلوله‌است به دل‌های دشمنان

کلاس درس ما درگاه عشق است
 کتاب ما دل آگاه عشق است
 نوشته روی پیشانی شهیدی
 حسین(ع) استاد دانشگاه عشق است

بخند مهمات کم داریم

پیاده‌ایم و هوای ره حرم داریم که در سپردن این ره چنین قدم داریم
 فشنگ آخر اگر شد تمام باکی نیست بخندا! اگر چه مهمات کم داریم

فهرست

۱۵	چهارانه
۷۱	غزل‌ها
۹۸	مثنوی
۱۶۰	ادبیات مقاومت و پایداری دفاع مقدس (مفردات)

چهارانه

ادبیات پایداری دفاع مقدس دو بیتی ها

بسمل عشق

عشق است علی و نور احمد صلوات بر بسمل عشق نور سرمد صلوات
ذکری است عظیم و نص قرآن کریم بر احمد و بر آل محمد(ص) صلوات

زیباترین سرود

ذکر فرشتگان خدا نام احمد است دل روشن از حقیقت این نور سرمد است
زیباترین دوبیتی عمرم که گفته‌ام صلوات بر محمد و آل محمد(ص) است

معبر معراج

هر آن کس سینه‌ی محتاج دارد به سر از تیغ دلبر تاج دارد
ز رگ‌های شهیدان می‌توان دید شهادت معبر معراج دارد

معارف جنگ

جنون عشق از دریا بیاموز صلابت را ازین صحرا بیاموز
همه گمنام درست علم عشقیم معارف‌های جنگ آزما بیاموز

معبر آسمان

مسیر آسمان از روی مین است فقط یک پای تو روی زمین است
تو را با رمز یا زهرا علیها السلام شناسند که راز بسته فتح‌المبین است

دشت‌های تاول زده

پیشانی زخم آشنا می‌بوسم انگار که خاک کربلا می‌بوسم
من راوی دشت‌های تاول زده‌ام تا جای کف پای تو را می‌بوسم

لاله‌های میشداغ

گرفتم زمین و زمان را سراغ جهان جز شهیدن ندارد چراغ
و بالنجم هم ییهدتون را بخوان تو از خون هر لاله میشداغ

رویای حقیقت

نگاه و سنگر و قناسه پیداست جنون و رفتن و تلواسه پیداست
به رویای حقیقت‌ها رسیدی رد پایت به روی ماسه پیداست

بیت المقدس

کجا گل بشکفد با حمله خس بیفتد شهر ما در دست ناکس
نشان خار و خس دادیم آن روز پس از فتح المبین بیت المقدس

زینت سرباز

سرباز تفنگ زینت پشتش بود نارنجک مرگ‌زای در مشتش بود
بر دشمن خونخوار چو او حمله نمود بر ماشه مرگبار انگشتش بود

۶۷/۳/۴ شلمچه

دانشگاه عشق

کلاس درس ما درگاه عشق است کتاب ما دل آگاه عشق است
نوشته روی پیشانی شهیدی حسین استاد دانشگاه عشق است

آینه عشق

در آینه عشق قشنگ است بسیجی فارغ ز ریاکاری و رنگ است بسیجی
در مدرسه عشق چو تعلیم صفا دید دافوس هنرمندی جنگ است بسیجی

دافوس

ز دانش نامه اسرار جنگی پر از مانور تاکتیک است دافوس
اگر روشن کنی دل حق بیابی به نور سینهات بی‌شمع فانوس

تفسیر عشق

بر توسن عشق رهسپار است شهید چون موج سپید، بی‌قرار است شهید
چون شب‌نم خون نشسته بر گونه گل تفسیر طراوت بهار است شهید

پروانه در آتش

اگر شرمنده روی شهیدم اگر چه سوخته بال سپیدم
اگر پرسی در این وادی چه دیدی بجز پروانه در آتش ندیدم

سوم خرداد

ای خوشا روز سوم خرداد که در آن گشت قلب ایران شاد
چون به ایثار خون و دست خدا گشت از دست دشمنان آزاد
زمین و آسمان‌ها شاد گشته که خرّمشهر ما آزاد گشته
وطن جغرافیای خنده ماست دوباره سوم خرداد گشته

خرمشهر

دل کارون پر از خمپاره و مین به خون عاشقان گردیده رنگین
ز خونین شهر جز مسجد نمانده ولی از پا نشست آن خصم ننگین

ای شهر دلیران

ای صحنه محنت و بلا خرمشهر آغشته به خون شهدا خرمشهر
آن لحظه که دشمنان هجوم آوردند کردی تو وفای پر بها خرمشهر

خرمشهر خونین

گل و آئینه و قرآن بیارید همه اسفند و آتشدان بیارید
به یاد فتح خرمشهر خونین چراغ لاله در میدان بیارید

شکست خار و خس

کجا گل بشکند با حمله خس بیفتد شهر ما در دست ناکس
نشان خار و خس دادیم آن روز پس از فتح المبین، بیت المقدس

خرمشهر را خدا آزاد کرد

بیا با من بخوان شرح جنون را حدیث لاله‌های واژگون را
به قول آن امام راحل ما خدا آزاد کرد این شهر خون را

والفجر چهار

همیشه لاله اینجا داغداره قتیل تیر و ترکش بی‌شماره
صدای بانگ یا الله الله است گمانم نوبت «والفجر چاره»

چزابه

مرا خاطر ز چزابه غمینه
که نعش همقطارم بر زمینه
شهید از جای خود برخیز و بنگر
بهای خون تو «فتح المبینه»

سرگذشت

نگاهم در دل دریا و دشته
غم و اشکم، سکوت، سرگذشته
دلم با خون کارون می‌زنه موج
«گمونم نوبت «والفجر هشته»»

چنانه

برادر یادته رزم شبانه
عبور از خط آتش در «چنانه»
شب حمله شب طوفان آتش
گرفتن خصم دون را در میانه!

آهنگ دل

عجب با تار دل آهنگ می‌زد
به زخم سینه من چنگ می‌زد
بسی کردم تحمل زخم چنگش
چرا بر شیشه دل سنگ می‌زد

نور بسم الله

رخی تابنده‌تر از ماه داری
هزاران عاشق درگاه داری
نگو اقراء که من لالم ز حیرت
تو با خود نور بسم‌الله داری

در نسیم باد...

کسی حال دل ما را نپرسید
شهید زخم دل در خاک پوسید
نسیم یاد آن یاران رفته
کف خاکستری بر خاک پاشید

برودوشم پر از نارنجک و عشق

دوباره بوی خاک سنگر آمد
محرم با هوای دیگر آمد
کجایید ای جوانان بسیجی
به یاد من علی اکبر آمد

ز پشت خاکریزی تا اباالفضل علیه السلام
تفحص می کنم خاکسترش را
شهیدی رفته از اینجا اباالفضل علیه السلام
به سربندی نوشته یا اباالفضل علیه السلام

نوشته روی پیشانی اباالفضل علیه السلام
شده دست من از دستان تو دور
امیر عشق عباس شهید است
به یاد دستت افتادم اباالفضل علیه السلام
شب و ذکر و نیایش بود و جبهه
دخیل دست و خواهش بود و جبهه
حسین و زینب و روی اباالفضل علیه السلام
خدا بود و همایش بود و جبهه
میان چشم بارانی اباالفضل علیه السلام
که دردم را تو میدانی اباالفضل علیه السلام
دل بی عشق در بند یزید است
دوباره آخر شعرم سپید است

اسرار نبرد

کسی از آه و دردم با خبر نیست
بر و دوشم پر از نارنجک و عشق
از آن شبهای سردم با خبر نیست
ز اسرار نبردم با خبر نیست

دل گمنام

زمانه غرق در یک بی خیالی است
در اینجا واژه دل گشته گمنام
چه باید کرد فصل خشکسالی است
به دوش لحظه‌ها تابوت خالیست

باغ شهادت

تلنگر می‌زند قلبم که برخیز
که باید بگذری از خط خونریز
دلیم باغ شهادت بود روزی
ولی افسرده شد در فصل پائیز

احوالپرسی

گفتی به من چطوری روز و شبی ندارم
دل آتش است و ویران اما تبی ندارم
از لطف بی‌شمارت من می‌کنم تشکر
زیرا که در حضورت من مطلبی ندارم

بوی سنگر

دوباره بوی خاک سنگر آمد
هوای رفته‌های محشر آمد
به یاد خاکریز افتاده قلبم
دلیل اشک من روشن تر آمد

درس عرفان

درس عرفان را ز تو آموختم
راز و رمزش را به جان اندوختم
شمس حال من به مولانا بگفت
خام بودم پخته گشتم سوختم

پرواز نجات

با یک پرش نظاره صد راز می‌کنم
چون از فراز کوی تو پرواز می‌کنم
هنگامه فرود در آفاق دور دست
چتر دلیم به یاد رخت باز می‌کنم^۱

^۱ - هیچ پرنده هوانورد پروازی وجود ندارد که در حین پرواز و یله شدن در آسمان حتی برای یک بار با سانحه‌ای مواجه نگردیده باشد. از این روی برای این بنده هم چندین بار در سوانح اوقاتی پیش آمد که بسیار خطرآفرین بود. تا جایی که استادان و همکاران آبی دلم که شاهد قضایا بودند بعدها آن را یک بلاک آموزشی فنون نجات محسوب کردند ولیکن از دیدگاه خودم یک معجزه الهی و تولد دوباره بود. لن یلیج ملکوت السموات من لم یولد مرتین

کابین دل

بیا ای هم سفر ای همدم راز
مگر نشنیده‌ای از قول شاعر
به کابین دلم با عشق پرواز
کند همجنس با همجنس پرواز

راز پرواز

بیا بنشین به کابین دلم باز
به فکر آسمانی تازه باشیم
بگو از کوچ دل از عشق پرواز
کبوتر با کبوتر باز با باز

آسمان راز

بیا تا همدم و دم‌ساز باشیم
بیا تا بال در بال و صمیمی
رها در آسمان راز باشیم
پرستوهای یک پرواز باشیم

آئینه تاریخ

زمین آئینه دار محشری بود
قرین حیرتی شد چشم تاریخ
وطن ویرانه ویرانگری بود
خمینی انقلاب دیگری بود

ماه بهمن

بهمن مه خون مه قیام است
امروز که چشم خلق روشن
بهمن به دوازده تمام است
از نور دوازده امام است

ظههور

بهمن مه انفجار نور است
از نور دوازده ائمه
چشمان شب سیاه کور است
سیمای امام در ظههور است

گلشن راز

دیویم چنان پری شدن دشوار است
از گلشن راز نکته‌ای فهمیدم؟!
برجنس تو مشتری شدن دشوار است
«محمود شبستری» شدن دشوار است

دانشگاه هوایی

بزن بال و پری گر جنس مائی
همه کردار و گفتار شما باد
که دانشگاه ما باشد هوایی
خدایی و خدایی و خدایی

مفقود الاثر

گمنام و بی‌نشان زمان در بر خداست
از رد پای او اثری مانده بر زمین
نامی از آن محمد افشاریم بجاست
رفتن به راه عاشق «اللّه» با شماست

جان مسکین

من و یک کوچه دلتنگی برایت
تو و خاموشی و بی‌اعتنایی
که بادا جان مسکینم فدایت
دهد پاداش این سردی خدایت

محرم راز

دل من چون عقاب تیز پرواز
به کابین هوایما نشسته
هوای عشق او را گشت دم‌ساز
دل‌م پیش تو بود ای محرم راز

آبی سپهر

خدایا یاورم کن یاورم کن
در این آبی سپهر بیکرانه
عقابی تیز پر بال و پر مکن
سعادت را تو چتری بر سرم کن

الفبای وجود

الفبای وجودم آتش و خون
بنای تار و پودم آتش و خون
اگر خون گفتم از آتش شنیدم
همه گفت و شنودم آتش و خون

فشنگ آخر

شب و تنهائی و میدان جنگ است
به سنگر در به دست من تفنگ است
فشنگ آخرینم خاره سنگ است
نمی ترسم من از انبوه دشمن

حماسه

به گاه رزم چون آتش فشانم
به قلب دشمنان تیغ و سنانم
حماسه ساز میدان نبردم
بمیرم یا بمانم جاودانم

پرستوها

تمام بغض ها آواز گشتند
سارتهای ما پرواز گشتند
به این گلدستههای چشم در راه
پرستوهای رفته باز گشتند

بسوی افلاک

دلا تا چند باید بود غمناک
و یا گشتن اسیر خاک و خاشاک
به پرواز آ و شاهینی بیاموز
تو از خاکی ولی روح ز افلاک

صدای زمان

در تماشاخانه این روزگار
ما به ناچاری تماشاگر شدیم
خویش هم بازیگر این صحنه‌ایم
هم درون صحنه بازیگر شدیم

چرا دیوار صورتی را شکستی

تو که طرفی ز حال من نبستی تو که با دیگری رفتی نشست
ز باند عشق من پرواز کردی زدی دیوار صورتی را شکستی

پیروزی خون

بهار است و هوا فیروزه گونه به عزم و جزم ما دشمن زبونه
هزاران لاله روئیده به صحرا در ایامی که پیروزی خونه

دریای اندیشه

تو افشار زندگی و دریا دلی به دریای اندیشه‌ها ساحلی
اگر نقص باشد در این گفته است که ناگفته از هر نظر کاملی

سرباز عشق

آه ای کبوتر از غم بال و پرت بگو سیمرغ عشق از تب خاکسترت بگو
ترتیل آیه‌های مسلسل شنیدنیست سرباز عشق خاطره سنگرت بگو

سرباز^۱

ای آینه زلال همراز سلام پایان من و دلیل آغاز سلام
بی‌هیچ مقدمه تویی حرف دلم ای حرف دلم عزیز سرباز سلام
توئی سرباز حق روح و تن ما و خار چشم هر اهریمن ما
دلوار قامت سرسبز ایثار توئی چشم و چراغ میهن ما

^۱ - ما سرباز وظیفه نداریم، وظیفه سرباز بودن است.

شمع محفل

بیا شمعی برای محفلم باش چراغ رهنمای منزلم باش
در این عصر غروب رازداری حفاظت اطلاعات دلم باش

قربانی لبخند

خوش باد که قربانی لبخند شویم با لاله نورسته همانند شویم
خوش باش دوباره مثل ایام قدیم محبوب‌ترین گل خداوند شویم

عشق دلپذیر

نگاهت گرم و عشقت دلپذیره دل از دیدار رویت ناگریزه
به گیسوی بلند چون کمندت دل نازک خیال من اسیره

دوبیتی چشمان

نگاه گرم حیرانت مرا کشت سکوت نرم لرزانت مرا کشت
شب و روزم یکی کردی تو ای ماه دوبیتی‌های چشمانت مرا کشت

خاک شوش^۱

سلام ای خاک شوش و دشت عبس علیه السلام تویی از لاله‌ها گلگشت عبس علیه السلام
لب خشک و شهید و یاد سقا پلاک و ققممه در دشت عبس علیه السلام

چفیه عشق

چفیه زیب گردن کردی ای دوست خیال رزم کردن کردی ای دوست
وگر بر خاک ریزد خون پاکت نثار دین و میهن کردی ای دوست

^۱ - عملیات پدافندی شوش ۱۳۶۰/۱۲/۲۹

کردیم ز سیم خاردار، آه گذر
از آتش و دود و خون و باروت شدیم
پیموده در این راه بسی خوف و خطر
جنگ آور، نیم کشته‌ای در سنگر

خشم پائیز

غرور خشم پائیزی مگر تو
شقاوت می‌زنی بر زخم تاریخ
تبر در دست چنگیزی مگر تو
سلاح هر دو دم تیزی مگر تو

یک کلاغ و چل کلاغ

دوباره بحث مردم داغ داغه
خود هر باغبان می‌داند این را
غم پائیز و اندیشه ز باغه
حدیث یک کلاغ و چل کلاغه

چند آه کوتاه

شب و دلتنگی و آهی شبانه
چه شعری می‌تواند دل بگوید
دوبیتی‌های اشک من روانه
رقیه در خرابه، تازیانه
شمیم یاس و احساس سکینه
دوبیتی‌های زخم صبر زینب (س)
هجوم تازیانه داغ کینه
همان شب برد او را تا مدینه

کُل یوم عاشورا و کل ارض کرب و بلا...

نگو بیگانه اینجا جا ندارد
تمام لحظه‌ها من با حسینم
که ذکر یا حسین اما ندارد
که تاسوعا و عاشورا ندارد

والعادیات

حسین آئینه شور و حیات است
به زیر سم اسبان شرحه شرحه
که مصباح است و کشتی نجات است
مگر او سوره والعادیات است

وطن آئینه دار آشنایی است
تمام خاک ایران کربلایی است

گلویی تشنه شعر یاس می گفت
خداوندا چه با عباس می گفت

محرم با هوایی دیگر آمد
به یاد من علی اکبر آمد

وطن آئینه پاک خدایی است
وطن تا بیمه نام حسین است

نگاهی از غم و احساس می گفت
شب و تاریکی و اشک ستاره

دوباره بوی خاک سنگر آمد
کجائید ای جوانان سلحشور

سفیر عشق

به غیر از خود غمش یاری ندارد
امانت بیش از این باری ندارد

پرستار همه درد است زینب
برادر واقعاً مرد است زینب

برای رفتن از اینجا دعا کرد
خدایا خطبه زینب چه ها کرد

پرستار دلیم اللهم زینب
نگین نه فلک شد نام زینب

دل زینب پرستاری ندارد
صبوری شانهاش را کرد زخمی

میان خیمه شبگرد است زینب
ازو مردانگی آموخت تاریخ

کسی تا کربلا ما را صدا کرد
شهید و گریه های خواهر او

شنو از آسمان پیغام زینب
خدا دنبال نام نه فلک بود

تفحص

کجا انداختی عاشق سرت را
تفحص می کنم خاکسترت را

ندیدم آتش بال و پرت را
میان شعرهای خاطراتم

سلام ای آفتاب این تفحص
از آن سرباز بی‌سر یک نشان ده
بکن از چفیه خونین تفحص
به رسم و راه و آیین تفحص

خاکستر^۱

جنون عاشقی خاکسترم کرد
سر یاران در خون خفته‌ام را
جدا از رخوت بال و پرم کرد
تمام بیت‌های دفترم کرد

عکس خاطرات

کویرم تشنه آب حیاتم
میان کوله پستی‌های جبهه
اسیرم در پی راه نجاتم
برایم مانده عکس خاطراتم

کوله پستی

دل و داغ درشتی مانده از او
دل دیوانه‌ای بار سفر داشت
چو خاکستر که مشتی مانده از او
برایم کوله پستی مانده از او
من و یک کوله پستی چند دفتر
چه ایام قشنگی داشت جبهه
عبور خاطرات و یاد سنگر
خوشا آن لاله‌های سرخ پرپر

خاطرات سنگر

خوشا آن خاطرات روز سنگر
دعای نیمه شب‌های بسیجی
نگاه آشنای یک برادر
صفای سینه و الله اکبر

^۱ - ناگفته خاطره‌ای دارم حماسی از ققنوس عشق شهید گروهبانیکم حسن قلاوند اهل درود، ازنا، لشکر ۹۲ زرهی که در دهلاویه سوسنگرد هوپزه داخل نفربر بی‌ام‌پی سوخت و تنها مشتی خاکستر از او جا ماند همچنین ستوانیکم موسوی فرماندهام بسمل شد، سرش جدا شده بود، حسن آستینه در بغلم پرپر می‌زد و چشمان خاموشی درآمده بود و موج انفجار سرباز دیگرم را موجی نموده بود و دیگری هم تکه‌تکه و ابراهیمی اهوازی پاسدار به لکنت زبان افتادند.

یاران منور

شب زیبای پرواز کبوتر	خوشا آن روزهای خوب سنگر
شهادت زیر باران منور	شب رقصیدن یک لاله در خون
دو رکعت عشق را پرواز اینست	تو را من دوست دارم راز اینست
تمام معنی اعجاز اینست	شهیدی و شهادت مظهر عشق

دشواری

سوار زورق ایثاره امشب	دل رزمنده ام بیداره امشب
سفر با یک قدم بسیاره امشب	موانع خاکریز خورشید و مین است

کتل

گذر از خاکریز غیر از کتل نیست	قشنگی حرفها جز با عمل نیست
نیاز گفتن ضرب المثل نیست	مثل در عاشقی گشتند یاران

عبور خاطرات و رمز پیکار

عبور خاطرات و رمز پیکار	گذر از خاکریز و زیر رگبار
زمین پوشیده از مین دشت از خار	غنیمت‌های جنگی را ببینید

از آه تا راه

فرسنگ‌ها بود این یک قدمگاه	حرفی ندارم جز آه کوتاه
درس کریمیست نجوا با چاه	کن ناله خاموش فریادرس نیست

شب‌نم

دچار عینک غم شد گل من کلام عشق در هم شد گل من
نمی‌بینم تو را بی‌عینک عشق به چشمم اشک شب‌نم شد گل من

شاهین دل

شاهین دلم دوباره پرواز نمود بال و پر آرزوی خود باز نمود
مستغنی هر دو عالم امکان است هر کس که نیاز عشق ابراز نمود

بسمل عشق

به نام بسمل باب دوبیتی سرود حضرت ناب دوبیتی
بیا تا چشم‌های خود بشوئیم برای دیدن خواب دوبیتی

عطر یاس

بانوی صفا و عطر یاسی زهرا بر عیب جهانیان لباسی زهرا
آغاز قشنگ خنده دیداری پایان قشنگ التماسی زهرا
تفسیر نگاه آسمانی مادر آرامش چتر سایبانی مادر
روز زن و یک شاخه گل از باغ بهشت طوبای درخت جاودانی مادر
ای آیت ذات کبریایی زهرا وی آینه صنع خدایی زهرا
ما خیل گدایان سر کوی توایم تو مادر شاه کربلایی زهرا
به تاریخ ادب ایرانیم من سپاه عشق را خاقانیم من
مرا آینه و ندِ صادق، این گفت که گرزانی گرجستانی من

قنوت سبز

شکست تو درخت سرو ناز است	قنوت سبز تو راز و نیاز است
تمام دشت‌ها مهر نماز است	خدا قبله جهان سجاده آن
نگاه از خاک ما بردار و بگذر	قدم بر چشم ما بگذار و بگذر
ولی دل را به ما بسپار و بگذر	ببر با خود هر آنچه دوست داری
سپاه عشق را نور یقینی	تو بر انگشتر قلبم نگینی
برای واژه‌ها روح الامینی	ولی امر و آقای ولایت
تو را من دوست دارم بی‌نهایت	فروزان اختر چرخ ولایت
کنم جان گرامی را فدایت	امین شعر من باشی از این رو
تو پایان قشنگ انتظاری	تو از نسل گل و روح بهاری
قدم در خانه خود می‌گذاری	سلام و خیر مقدم بر وجودت
بزرگ استاد و میر مقتدایی	به دانشگاه دل‌های هوایی
به ما فرمانده کل قوایی	به دریا و زمین و آسمان‌ها

خون سیاوش

بر آتش دل رنگ سیاوش بزند	ای کاش دلم به کینه آتش بزند
بر بغض گلوی اشک ترکش بزند	ای کاش دوباره چشم خندان شهید

ز عشقم کم نشد

با کسی دل همدم و محرم نشد	بس سفر کردم دلم خرم نشد
یک سر سوزن ز عشقم کم نشد	هر قدر نامهربانی کرده‌ای

زخم کبوتر

شکسته بال تو اما همایی	تو با زخم و کبوتر آشنایی
ترک برداشته بغض نگاهت	(امین) گریه‌های بی‌صدایی
تو از نسل امیر کربلایی	که با غربت همیشه آشنایی
بده قوت به بازوی کلامم	ابر فرمانده کل قوایی
یکتا قمر نور نبوت زهراست	بانوی ولایت و رسالت زهراست
معصومه و ریحانه و رضوان نبی	آئینه زیبای امامت زهراست

امواج

تو دریا بودی و من زورقی خرد	به هر سو خواست امواج مرا برد
دلَم پارو زن بیچاره‌ای بود	که در آغوش طوفانت شبی مرد

کبوتر حرم

ز جان چو درصدد حرمت و صفا باشم	کبوتر حرم حضرت رضا <small>علیه السلام</small> باشم
مرا که هست به سر شوق پر کشیدن عشق	پی عبادت معبود خود خدا باشم

به یاد امام رضا علیه السلام

دلَم چون طالب کوی رضا <small>علیه السلام</small> شد	به عشق مشهدم دل مبتلا شد
چو دیدم گنبد و گلدسته‌ها را	دلَم مفتون آن گلدسته‌ها شد

در حلقه ملائک

امام هشتمی نور یقینی	بزرگ و مهربان و بهترینی
ضریحت را ملائک حلقه کردند	نمی‌دانم چرا روی زمینی

اسرار

بیا تا منبع اسرار باشیم
به وقت شایعه سازی برادر

چو نقطه مرکز پرگار باشیم
به دور از بازی گفتار باشیم

ساغر اندیشه

این نگاهت سبز همچون بیشه‌ها
با زلال پاک باران کمال

در کلامت ساغر اندیشه‌ها
ساغری باش از برای ریشه‌ها

جزیره مجنون

شسی از خاکریز جان گذشتم
جزیره بود و مجنون بود و آتش

به صد امید بی پایان گذشتم
که من مردانه از آنان گذشتم

آرزو

هزاران آرزو در سینه دارم
دلهم را گرچه بشکستی ولیکن

چو آئینه دلی بی کنیه دارم
تو را در خاطر دیرینه دارم

عید نوروز

صفای آب و لطف عید نوروز
به هر جا بنگری شادی عیان است

حضور هم‌رهان و بخت پیروز
چه دیروز و پریروز و چه امروز

دو رنگی

ز بس دیدم دو رنگی‌ها در ایام
به جان از سایه خود بیم دارم

به کام دیگران گردیده ایام
ز بس افتاده‌ام در بند هر دام

دُر اقیانوس

چون غنچه شوی وقت شکفتن آید دلگیر شوی نوبت گفتن آید
باید بشوی در کف اقیانوس شاید که کفی برای سفتن آید

گمنام خورشیدی

هر چند که با دشمن دین جنگیدیم عشق است حقیقتی که ما فهمیدیم
مانند اب-وذریم در این ایام در شهرت گمنامی خود خورشیدیم

ایثارگران

ما ذره ولی به حلقه خورشیدیم آیینه عشق و رویش امیدیم
در بندگی خالص عشق و ایثار ایثارگران عرصه توحیدیم

آزادگان

سلام آزادگان عشق و ایثار اسیران دل مشتاق دیدار
به امید لقاء الله جنت شما را دست حق باشد نگهدار

حضرت انتظار...

زمین شد خاک کوفه مرتضی کو جهان ویران شده فکر بنا کو
تو ادعونی شنو از عرش رحمان حضورت در طلوع جمعه‌ها کو
چشمم به در سپید شد اما نیامدی دل قفل بی کلید شد اما نیامدی
گفتی هنوز پر نشده خاک از گناه دنیا همه یزید شد اما نیامدی
زمین چه بی ثباته کی میایی گناه نُقل نباته کی میایی
کجایند سی صد و سیزده ابر مرد جهان در انحطاطه کی میایی

ارتش کلمه طیبه است

دهد زینت به عالم نام ارتش	فلک پیماست مرغ رام ارتش
بیفتد خصم دون در دام ارتش	اگر پایش نهد بر مرز میهن
نگین سرزمین و فخر دنیا است	حصار محکم دین ارتش ماست
نشان مهر میهن خوب پیدا است	بر این پیشانی سرخ رشادت
که نور عاشقی می بارد ارتش	چراغ آسمانی دارد ارتش
گل آزادگی میکارد ارتش	شقایق تا شقایق دشت عشق است

سلاح عشق

که نور پاک قرآن دارد ارتش	سلاح عشق و ایمان دارد ارتش
بهاری با شهیدان دارد ارتش	اگر گل‌های او گردیده پرپر
غم و اندوه طوفانی ندارد	گل ارتش زمستانی ندارد
که احساس پشیمانی ندارد	یقین جان سپاری در دل اوست
علی شد وارث دین پیمبر	سپاه و ارتش است بازوی حیدر
بسازید از دل دیوانه سنگر	هجوم تیر دشمن را بگیرید
سپاه عاشقی را پادشاهی است	بسیجی ارتشی نور الهی است
نوید نور پاک صبحگاهی است	سرود خون یاران شب جنگ

کوه ایمان

ستون عرش یزدان است ارتش	مقاوم کوه ایمان است ارتش
همیشه مرد میدان است ارتش	برای حفظ ایران از دل و جان

قوای حفظ ایران است ارتش	به تعبیری دل و جان است ارتش
چنان یک سد ایمان است ارتش	به هنگام دفاع از مرز کشور
سبوی العطش بی‌باده خوردند	دلیران وطن شیران گردند
به هنگام دفاع استاده مردند	صراط مستقیم عشق گشتند

سرباز کوچک

صید بزرگ حضرت الله می‌شود	صیاد سرباز اگرچه کوچک این راه می‌شود
تنها بزرگ و سرور درگاه می‌شود	سرباز کوچک است که با عزت و جلال

سرباز خدا...

صید دیگر می‌رسد زین رهگذر	صید شد صیاد اهل دل اگر
رو به شهر عشق بینی همسفر	این همه صیاد و صید راه عشق

مهمانی

چرا تیر عراقی جان نیامد	به من گفתי چرا باران نیامد
برای فرق من مهمان نیامد	به غیر از ترکش خمپاره شصت

هفت سین جبهه

گل خمپاره آمد توی سنگر	شب عید است و بوی، مشک و عنبر
شود این هفت سین کامل برادر	اگر ما هفت تن بی‌سر بگردیم
گو به بیسیم چی بگوید این پیام	چاشنی خرجی ما شد تمام
زود بفرستد برای سرو شام	چند تا نقل و نبات از راه دور

شیوه هندلی

بی دلی هم حاصل بی حاصلی است	حیرت سربازی من بی دلی است
شیوه جنگیدن ما هندلی ^۱ است	می زخم هی زور تا روشن شوم
تا بگیرم رشته حبل المتین	می دوم دیوانه دنبال یقین
می روم پای برهنه روی مین	احترام عاشقی ها واجب است

طنز جبهه

با کلاه کاسکت و یا با یقلوی	می خورم من آب را بی معطلی
یا حسین و یا حسین و یا علی...	تشنه لب تا کربلا باید رویم

آژیر دل

همیشه مشکلی شد حاصل مو	خداوندا چه سخته مشکل مو
همیشه سرخ آژیر دل مو	سپیدی نیست در وضعیت مو
به صحرا آبخار چشمه سارم	گل سرخ پر از عطر بهارم
پر از باروت موج انفجارم	برای دشمنان در عرصه رزم
برای عاشقی مطلب ندارد	دل آن کس که تاب و تب ندارد
زبان بوسه غیر از لب ندارد	خلاصه می کنم حرف دلم را
مدبر در همه لیل و نهار است	مقلب در قلوب ما نگار است
که حول حالنا دیدار یار است	محول در همه حال است و احوال

^۱ - عملیات آفندی کانال هندلی ۱۵/۱/۱۳۶۰ در فتح المبین.

همه روزتان عید نوروز باد

دل و جانتان بی‌غم و سوز باد	شب و روزتان گیتی افروز باد
در این لحظه‌های بهاری و شاد	همه روزتان عید نوروز باد
زمان خلقت عالم ز پیش است	ولی هر کسی اسیر فکر خویش است
به قول مایل آن پیر خردمند	جهان از حد فکر خلق بیش است
نه تند برو نه کند اگر دانایی	با هیچ کس مکن تو بی‌پروائی
این نکته ز قرآن بشنو در رفتار	می‌باش میانه رو اگر بینائی

سنگرها و قمقه‌ها...

برای پیر زدن بالسی نمانده	وجود خسته را حالی نمانده
کبوترها یکایک پر کشیدند	ولیکن سنگری خالی نمانده
دیدم درون غرفه‌ای از غرفه‌های شوش	صد گونه گون صور از تصاویر و از نقوش
بر روی سنگ خاره به خون این نوشته بود	ای خون عشق در رگ سرباز ما بجوش

بخند... مهمات کم داریم

پیاده‌ایم و هوای ره حرم داریم	که در سپردن این ره چنین قدم داریم
فشنگ آخر اگر شد تمام باکی نیست	بخند! گرچه مهمات جنگ کم داریم

بوی خدا

دلم عشق و صفای کربلا داشت	نگاهم انتظاری بی‌ریا داشت
خداوندا چه شد خون و حماسه	تمام جبهه‌ها بوی خدا داشت

تقوا

خوشا آنان که تقوا پیشه کردند
برای صیقل دل گاه و بی‌گاه

میان باغ عرفان ریشه کردند
تمام لحظه‌ها را تیشه کردند

اندیشه سبز

خوشا آنان که سبز اندیشه کردند
برای صیقل آینه دل

بیا و کوچه‌ها را با صفا کن
دل‌م را زیر پایت فرش کردم

از این پژمردگی ما را رها کن
بلن بالا نگاهی زیر پا کن

به جز لاله چراغ روشنی نیست
به هنگام گذر از معبر مین

به غیر از شعله اینجا گلشنی نیست
به جز تن پوش ایمان جوشنی نیست

سالک حماسه

دلیری بهتر از چمران ندیدم
به جبهه قهرمان‌ها دیدم اما

میرید خالص قرآن ندیدم
به از او در همه یاران ندیدم

پند معلم ار شنوی می‌شوی سعید
مفتاح رمز گنج سعادت به دست اوست

گردد شکفته در دل تو غنچه امید
دستش بیوس و بستان از او کلید

زندگی تو بود مرهــــــــــــون
هرچه بیشتر دهند سرمایــــــــــــه

به خدا و معلم و به پــــــــــــدر
شودت وام نیز افزون تــــــــــــر

به سوی هرچه بود خیر می‌برد ما را
به دست خویش ز گرداب‌های جهل و فساد

به سوی ساحل سالم برون کشد ما را

در همه عمر راهنمای مــــا	ای معلم توئی ز بعد خــــدا
در جهان مان ممان دمی تنــــها	تا نگرديم گمره از ره راست
روز ظهور بخت سعيد معلم است	امروز روز شادی و عيد معلم است
روز طلوع فجر و اميد معلم است	نشکفت اگرچه نور ببارد از آسمان
شغل معلم از همه پر کارتر بود	بعد از خدا که راهنمای بشر بود
دست معلم از همه پر بارتر بود	از دست‌ها که بهر بشر کار می‌کند
پر نور آسمان و زمين از معلم است	دنیای ما بهشت برين از معلم است
اما همیشه فتح مبین از معلم است	در بين جهل و علم نزاعی است سرمدی

سخن علی علیه السلام در مقام استاد و معلم

در مقام معلم و استاد	مظهر حق علی علیه السلام چنین فرمود
به من آن کس که داد حرفی یاد	که مرا کرده است بنده خویش
به بلند و پست و سخت و سست	در جهانی که آکنده است
پدر و مادر و معلم تو سست	آنکها تا افکند به راه درست

پند استاد

آنچه آموخته به تو استاد	هست برنامه سعادت تو
آنچه آموختم مبر از یاد	تا شوی در تمام عمر سعيد

پیامبر سبز

تعبیر نماز روزه دارانی تو	تفسیر زلال آبشارانی تو
پیغمبر سبز نو بهارانی تو	چون آب زلال در کویر دل من

بال ایمان

مرا بر بال ایمانت نشاندی به اوج کهکشان‌هایت کشاندی
چراغ عشق در راهم گرفتی شعاع نور بر جانم فشانندی

رباعی

آواره شدم در طلبت کوی به کوی شاید به جمال تو شوم روی به روی
گر چنگ زخم به زلف چین در چینت چون شانه دهم شرح غمت موی به موی

بال عشق

دل‌م پرواز کرده سوی کویت به بال عشق می‌آیم به سویت
چو بینم ابرهای آسمان را نمایم یادی از آن چتر مویت

طرح شقاوت

شب یلدا شب مهر و محبت شب باریدن باران رحمت
شب شادی شب بشکستن غم شب نابودی طرح شقاوت

قرآن

بیا با صوت خوش قرآن بخوانیم به جان در مجمع یاران بخوانیم
بیا آیات دلجوی خدا را ز روی صدق و با ایمان بخوانیم

سرنوشت^۱

عاقبت هر کس رود سوی بهشت گر رود سر برنگردد سرنوشت
سرنوشت ما به خط خوش نوشت خوشنویس است و نخواهد بد نوشت

^۱ - از زمزمه‌های گاه گاهم بود: و برای حفظ روحیه با بچه‌های همسنگر می‌خواندیم. عاقبت هر کس رود سوی بهشت را من می‌خواندم و بچه‌های هم‌رزم بقیه را تکرار می‌کردند... و دم می‌گرفتند...
گرود سر برنگردد سرنوشت «نقش برکاشی یافته شده در تپه تاریخی رود لاور» که به سرقت رفته است و هم اکنون در موزه لور فرانسه است.

«وجه الله...»^۱

آنکس که ز عرفان خدا آگاه است مانند حسین «ع» بنده‌ی درگاه است
چون نغمه‌ی اینما تولو شنود روی دل او فشم وجه الله است

چشم دل

یک چند زمانی ز پی گنج خفا بودم که بدانمش مکان هست کجا
ناگاه رسید به من از غیب ندا کان در دل توست چشم دل را بگشا
ای بار خدا و ای خبیر هر راز چشم دل این سیاه دل را کن باز
تا آنکه به دیده‌ی باطن خویش اسرار حقیقت بشناسم ز مجاز
عارف که ز قلب این و آن آگاه است مشاطه حسن چهر و مهر و ماه است
دربان درش چو گشت صالح گفتا از هر نفسی به سوی الله راه است

یا حسین علیه السلام

نگو بیگانه اینجا جا ندارد که ذکر یا حسین اما ندارد
تمام لحظه‌ها من با حسینم که تاسوعا و عاشورا ندارد

نیروی دریایی عشق

دلَم چون لاله‌های واژگون است گلی افتاده بر خون جنون است
من از گردان عاشورای عشقم دلَم نیروی دریایی خون است
در این دریا بیای بی‌سر بیفتیم به شوق گوهر دلبر بیفتیم
تکاورهای دریایی بیایید به موج هفتم آذر بیفتیم

^۱ - والله المشرق و المغرب فأینما تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ «بقره - ۱۱۵»

جنون را شد صدای عشق راوی
نشسته پشت ابر موج ایثار
دل ما با شقایق شد مساوی
به روی عرشه خورشید ناوی

نشان افتخار

تو ای دریا دل بی‌باک ایران
به روز هفتم آذر ز تاریخ
نشان افتخارت هست پیکان
تویی آغاز عشق و صدر عنوان
چه دریا دل چه بی‌باکی دلاور
حماسه آفرین جبهه‌هایی
تو دریادار بحر آشنایی
به دریا و زمین و آسمان‌ها
یکی غواص بی‌سامونم امشب
برای سر پلی آن سوی ساحل
چو کوچ ماهیان حیرونم امشب
شناور در دل کارونم امشب
برای کشتی دل ناخدایی
تو فانوس بلند کبریایی

دیوار^۱

همسایگی ما به کس آزار ندارد
آری دل دیوانه من در همه شهر
چون خانه ما زحمت دیوار ندارد
با هیچ کسی جز تو سر و کار ندارد

دیوار عشق وطن کوچکم

زمین مسرور خاک پاک گرزان
خدایا عاجزم از وصف ملکش
فلک سر می‌نهد بر خاک گرزان
کجا طبع من و ادراک گرزان

^۱ - طرح: در خانه‌ای که ندارم

دیواری نیست / تا همه چیز برای تو باشد...

دیار عشق و ملک ناصرالدین	به آلام دل پر درد تسکین
اگر سی پاره گردد خاک عالم	بود گُززان ما مانند یاسین
سخن از گردکان گفتم نگفتم	سخن را رایگان گفتم نگفتم
ز گرد و گشت توسرکان چو گردو	به گردش کهکشان گفتم نگفتم

آئینه و اندیشه

دلی نازک‌تر از اندیشه دارم	خیالی تیزتر از شیشه دارم
نمی‌گیرد دلم گرد تباهی	چو آئینه دلی از شیشه دارم

زندگی^۱

روز و شب باید بخندی بر اساس زندگی	بر همین رسم و رسوم بی‌کلاس زندگی
زندگی ما را تو کُشتی از محبت‌های خود	من تشکر می‌کنم، دارم سپاس زندگی

حرف دل

به روی ساحلت پا می‌گذارم	سری بر دوش و دریا می‌گذارم
بگو حرف دلت را من که رفتم	دلم را با تو تنها می‌گذارم

ذکر جمیل

بود از عشق هر ذکر جمیلی	به کثرت می‌رساند هر قلبیلی
دلم را مفت می‌بخشم به مردم	که هر ارزان نباشد بی‌دلیلی

^۱ - بخندیم اما سرمایه خنده ما، گریه دیگران نباشد «استاد علامه جعفری» «جعل الله تعالی من المقربین

گلم

گلم...، جز شعر پائیزی ندارم
زبانم دست خالی آمد اینجا؟!
که من حرف دل انگیزی ندارم
ببخشیدم اگر چیزی ندارم

پرواز

زمین مقبول طبع شاعرم نیست
پری افتاده بر خاکم کبوتر
امیدی هم به عصر حاضر نیست
به جز پرواز چیزی خاطر نیست

پله پله

بیا دست از سر این نام بردار
خودت را کشف کن زن پس خدا را
ز بزم بی‌نشانی جام بردار
عزیزم پله پله گام بردار

عاطل و باطل

بیا از زندگی غافل نباشیم
برای زندگی باید بکوشیم
چو کشتی بر لب ساحل نباشیم
بیا تا عاطل و باطل نباشیم

آه

اگر دل‌ها به دل‌ها راه دارد
دل بی‌رحم تو خالی ز مهر است
چرا از من دلت اکراه دارد
دل من از غم تو آه دارد

شور آفرینی

تو چون بیدل همه شور آفرینی
مجیدی تو به صحرای دل من
خراسانی‌ترین سبک زمینی
به روی پایه شعرم نگینی

باغ روشن

تو باغ روشن فصل امیدی
تورامن دوست دارم بهتر از جن
پر از گلوآژه شعر سپیدی
زبانم لال قرآن مجیدی

آزاده

اگر من روستایی زاده هستم
ولی خشنود از آن باشم به گیتی
اگر در زندگانی ساده هستم
که چون سرو سهی آزاده هستم

سوک یار

دریغا نازنینی از برم رفت
که من آتش گرفتم از فراغش
شدم خاک ره و تاج سرم رفت
به دست باده‌ها خاکستم رفت

قضا و قدر

قضا مست و قدر مست و چنین است
خداوندا عجب تقدیر مستی؟!
فلک مست و زمین مست و زمان مست
رود هر روز یاری دیگر از دست
زخیل عاشقان همسنگری رفت
به عشق کربلا با سروری رفت
علی بود و رحیمی آن بسیجی
خبر آمد که یار دیگری رفت

غدیریه

دو عالم را علی شاه و امیر است
زمین پوشیده از نور ولایت
علی علیه السلام بر عاشقان مولا و پیر است
زمان سرمست از عید غدیر است

و پیوند دو دست آشنا بود	ید بیضا و دست کبریا بود
یقیناً دست کُلّ انبیا بود	محمد(ص) دست در دست علی(ع) داشت
جهان دیوانه عشق و تمناست	غدیر و دست خواهش سوی مولاست
که وصفم قطره‌ای از آب دریاست	علی (ع) داند غدیر و شأن آنرا

چتر نجات

آغوش یار چتر نجاتم نمی‌شود	دیگر غزل اسیر لغاتم نمی‌شود
دل سنگ دارد و ماتم نمی‌شود	با هیچ کیش من آن پادشاه عشق

ترک دل کن

بیا با یک تواضع لولول کن	نگو ای نازنینم ترک دل کن
بزن ایجکت و فکر سور و ایول کن ^۱	گر افتادی به دام رول اسپین

بازیگر

که از لطف ربوبی شرمسارم	من آن بازیگر دنیای عشقم
به جز خاک درش چیزی ندارم	خطاکاری که محصول دو عالم

غفلت و حیرت

در این دنیای وانفسای غفلت	منم صالح که محتاجم به رحمت
(دلی دارم خریدار محبت)	چو باباطاهر عریان در اینجا

^۱ - سوروایول: از فنون بسیار شگفت نجات خلبان و تکاوران زمینی و دریایی که برای نجات جانیشان لازم است این دوره مهم را طی نمایند تا آنجا که گفته‌اند هر کس علم هندسه نمی‌داند به این باغ وارد نشود و هر کس علم سوروایول نمی‌داند پرواز نکند. «مردان نجات»

دیوار صوتی

شکستم صوت دیوار دلم باز شبی از باند دل کردم پرواز
دلم با عشق او گردید دمساز فراز آسمان پر ستاره

حرفی نزد

می شد از بد سیرتان تند خو حرفی نزد کاش می شد از رقیب کینه جو حرفی نزد
وز حسودان بد اندیش دو رو حرفی نزد تا توانی صحبت از شادی کن و مهر و وفا

صلح و صفا

بشر مایل به کین توزی نمی بود چه می شد جنگ و خونریزی نمی بود
هوای فتح و پیروزی نمی بود همه دنیا پر از صلح و صفا بود

رسوای عشق

خداوندا دل شیدایی ام ده چو آلاله رخ صحرايي ام ده
نخواهم احترام خلق دنیا خدایا لذت رسوایی ام ده

چشم انتظار

به هر آدینه من چشم انتظارم که می آید فروغ شام تارم
به امید طلوع صبح رویش دمدام لحظه ها را می شمارم

ماه من

اگر بر دیده من پا گذاری
به من ای ماه منظر دل سپاری
شود روشن ز رویت سنگر دل
ندارم بهتر از این افتخاری^۱

زبان گریه

وحوش و جن و انسان گریه می‌کرد
گل و خار بیابان گریه می‌کرد
یقیناً گفته‌اند بر بسمل عشق
تمام عرش یزدان گریه می‌کرد

خورشید نیزه

شرف شرمنده خوی حسین است
گلستان گلشن از روی حسین است
زمین کربلا شد شهره دهر
که خاکش خاک گلبوی حسین است

آشیانه عشق

هوا اینجا همیشه آفتابه
بلند آشیان انقلابه
فضای با شکوهی دارد و امن
که گویی عرصه چرخ عقابه
دل‌م کابین و چشمم آشیانه
رواقش آسمان بی کرانه
قدم بگذار و خوش باش و سلامت
که اینجا بیمه صاحب زمانه

^۱ - شبی پرسیدمش از بی‌قراری

که غیر از من کسی را دوست داری

میان گریه‌هایش گفت آری
غم و سرب و سکوت مرگباری
که ایرانم مرا تو دوست داری؟!

دو چشمش از خجالت بر هم افتاد
نهی بارد به جز تیر و غباری
شنیدم زیر لب همسنگری گفت:

معصومه

ای ادیب زمانه معصومه
هر کجا غنچه‌های شکوفه دهد
بر لبانت ترانه معصومه
از تو دارد نشانه معصومه

چهار رباعی

کس را نتوان یافت که جویای تو نیست^۱ لال است هر آن زبان که گویای تو نیست
ذرات جهان همه تو را می‌گویند در هیچ سری نیست که سودای تو نیست
«فریاد انال‌الحق ره منصور بود» منصور در این دایره منظور بود
این راه بود یک قدم از سر تا دار نزدیک مشو به راه ما، دور بود
«ای پیر هوای خانقاهم هوس است» تا روی تو چندین مژه آهم هوس است
هر لشکر فاتحی شکسته است در او با دست تهی چنین سپاهم هوس است
«یاران همه سوی کعبه کردند رحیل» این خانه برای حق پرستی است دلیل
گر نیست کسی برای این کار کفیل شایسته بود صاحب آن رب جلیل

مولا

یکی با عشق مولا جار می‌زد میان کوچه و بازار می‌زد
پی بوسیدن خاک شهیدان ندای کربلا بسیار می‌زد
آن لحظه که آتش از هوا می‌بارید خمپاره و ترکش جفا می‌بارید
ای کاش نظاره حال ما می‌کردید تا بر سر خصم دون چها می‌بارید

^۱ - بیت‌های اول هریک از این چهار رباعی، برگرفته از شعرهای ناب و عرفانی آن شمس رهگشا، حضرت امام خمینی‌رحمه الله است که به تضمین و از باب تیمن و تبرک در آغاز این چهار رباعی آمده است.

شبی در کوی دل سنگر گرفتم نشان جبهه را از سر گرفتم
به یاد آن شهیدان ره عشق ز اشک دیدگان ساغر گرفتم

آئینه خدا

جهان چون قطره و دریا حسین(ع) است دو عالم ذره و صحرا حسین(ع) است
محمد(ص) را علی آئینه عشق که عشق حضرت مولا حسین(ع) است

صحبت شمشیر و خون

اگر چه قسمت ما جز بلا نیست زمین عاشقان جز کربلا نیست
در اینجا صحبت شمشیر و خون است برادر عشق را چون و چرا نیست

بی علمدار

خداوندا! عزادار است زینب علیهاالسلام که امشب بی علمدار است زینب علیهاالسلام
ستاره قطره قطره بر زمین ریخت گمانم باز بیدار است زینب علیهاالسلام

حدیث عاشقی

بیان درد ما منبر ندارد حدیث عاشقی آخر ندارد
سراغاز کلام ما حسین است ولیکن صحبت ما سر ندارد

طاووس رنگ

پرواز شد بهونه قصه‌ی عاشقونه
یه عالمه پرنده جاشون تو آسمونه

یکی تو کار تصویر
عکاسه اون یکی شیر
یکی قلم به دسته
تو دوربینش نشسته
قصه خون و آتیش
ترکش جون و آتیش
می رفت که اجرا بشه
توحیدی معنا بشه
این فصل و خوب سروده
عاشقی و سجوده
روی زمین افتاده
تو آسمون جون داده
کنار هم خوابیدن
تمومشون شهیدن
برای پر کشیدن
واسه خدارو دیدن
شکسته شد پراشون
رسیدن به خدائشون
اینکاری وقت جنگه
بالاشون رنگارنگه

یکی خبرنگاره
یکی قصه نویسه
یکی خبر رسونه
یکی یه دنیا تصویر
نبودی تا بیننی
انگاری بمب خون بود
رزمایش ولایت
یک قسمتش همین جا
راسی راسی ابوالفضل
قصه یی که آخرش
اون یکی پا نداره
پرنده رو نیگاه کن
نود نفر یا بیشتر
بین چقدر قشنگن
پرواز یک بهونه س
قصه ی عاشقونه س
سر گل و احمدی هم
با بالای شکسته
خدا چقدر قشنگه
کبوتر ای پرپر

این پاهای «افشار»ه تو آسمون سرداره	این دستای «گوهری» است رسول کاظم نژاد
از حال و روز اون‌ها اجر اونا با خدا	از کی بگم اناری به قول رهبرمون
صادقی آن تکاور تو پیکان و تو اژدر	واعظی آن دلاور هنوزم که هنوزه
با چهره‌های گلگون دیدن تو لاله‌ی خون	«همتی» و دلیری نیلی و جعفری رو
تو جمکرون نوشته فردا توی بهشته	وصیت همتی‌س یکی بهش می‌گفته
حجاب تو زیوره واسه ماها سنگره	به تو می‌گم خواهرم تو خط اول جنگ
حجاب‌تو نگه دار تیر خلاصی بکار	بازم می‌گم خواهرم تو هر دو چشم دشمن
راهی کربلا شد نذر امام رضا شد	بسیجی‌هارو دوست داشت صلوات روی لباهش
دستش توی حنا شد که وادی فنا شد	سیمرغ راه عشقه وادی شهر توحید

قصه شون و نوشتن
مسافر بهشتن
شکسته بود اما
می‌بره واسه شهدا
تصویراشو ببینین
رو گلدونا بچینین
تصویراشو تو عرشه
تو آسمونا فرشه
تو آسمونا پیداس
جام جم تماشاس
تو آسمون اخگر
همیشه یار و یاور
خاکسترای رنگی
با اون همه قشنگی
یک یا حسین علیه السلام با برج
واسه رسیدن به اوج
جنس بالشون از نور
چه با صفا و با شور
از چله کمونا
پیش رنگین کموا

احمدی و حیدری
اینگاری هر دوتاشون
فراهانی دوربینش
یه عالمه منظره
شیرازی آخ چی بگم
آخرین برداشتشو
ایل بیگی و بقایی
رد قدم‌هایشون
تصویر عاشقی شون
اگه میخواین ببینین
یکی شده ستاره
به راه عشق و رهبر
ققنوس‌های شقایق
دوباره پر کشیدن
حرفای توی جعبه
دیگه همینه پرواز
بچه‌های هوایی
دلشون آسمونی
راهی شدند و رفتند
رفتن ز پیش ماها

شاگرد اول شدن	تو کلاس عشاق
راهی مقتل شدن	تمومی عاشقا
اسمشونو ندارم	مابقی شهداء
جاشون یه گل بکارم...	تا تو گلستان شعر

سرباز مجتهد...

خونین پر و بال و سر جدا رفت امیر	از غربت خاک تا خدا رفت امیر
پابوس شهید کربلا رفت امیر	تا محضر خورشید به امید وصال
تفسیر ترنم کلامت قرآن	ای مرد که خورشید نگاهت تابان
همواره تو مالک و سلاح ایمان	بر سنگر عشق چگونه گویم به علی
استاده چو شیر شرزه میدان رفتی	ای مالک جبهه‌ها چه خندان رفتی
چون مالک اشترش خروشان رفتی	از بس به علی تو عشق می‌ورزیدی
به عشق رهبر و قرآن گذشتی	چه خوش از خاکریز جان گذشتی
چه مردانه تو با ایمان گذشتی	پی دیدار سالار شهیدان
در سنگر عشق سرفرازی صیاد	تعبیر یقین اهل رازی صیاد
همواره امیر سرفرازی صیاد	در جبهه اصغر و جهاد اکبر
باز نیرنگ و ترور در جنگ سرد	باز خشم و کینه و تکرار درد
از هجوم فتنه‌های هرزه گرد	باز اندوه دل ما تازه شد
یکی از خویشتن بیگانه گشته	یکی در عاشقی افسانه گشته
به گرد شمع جان پروانه گشته	یکی از جذبه شوق شهادت

صیاد دلها

به کابین دل ما سرنشینی
تو اوج پر کشیدن از زمینی
تویی صیاد دل‌های مسافر
امیر لشگر فبح المبینی

ابر

دچار درد بی صبری است حالم
نمیدانم چرا جبری است حالم
از این حال و هوا پرسیدی ای دوست
کمی تا قسمتی ابری است حالم

شمس

غم عشقت سحر خیزم نموده
دخیل شمس تبریزم نموده
به قونیه مرا پرواز دادند
دچار فکرِ پرهیزم نموده

حرف حق

مجال حرف گفتن نیست ما را
چو غنچه گل شکفتن نیست ما را
به هر کس حرف حق گفتیم رنجید
سخن از حق شنفتن نیست ما را

بحر سکوت

برطبع فضول خویش لعنت کردم
حرفی نزنم که باز غیبت کردم
حقگویی و حق شنفتن و راز نهفت
در بحر سکوت عشق طاعت کردم

فهم چمن

سرتاسر این دریچه باغ سخن است
هر طرز نویی که می تراشد کهن است
بگشای دریچه نگاه و یک پرده بخوان
آگاهی جلوه زار فهم چمن است

غفلت

عمرم همه در پوچی و حیرت بگذشت
مست هوس و جنون و شهرت بگذشت
آن‌گاه که بیدار شدم خوابم برد
افسوس که زندگی به غفلت بگذشت

ما غرک...^۱

یارب به الله و به رحمان رحیم
نه در پی خُلم و نه در فکر جحیم
من شاعرم و جنونم از گمرهی است؟!
ماغر به رب چون که خدا هست کریم

گل چکمه

نگاهت بود روز و روز گارم
کلامت بود یاد و یاد گارم
به یاد پایمردیهایت ای مرد
گلی در چکمه‌هایت می‌گذارم

فضای جبهه...

دلم امروز لبریز جنون شد
دل آینه‌ام از غصه خون شد
فضای جبهه بعد از رفتن تو
پر از انالیه راجعون شد

بادبادک

گرفتی دستهایم را به دستت
چه عشقی داشتم بابا به دستت؟!
سوادنامه دادن را ندارم
رسیده بادبادکها به دستت

عشق

لباس عاشقیش را به تن کرد
و هرچه کرد از بهر وطن کرد
شهید عشق است عشقی جاودانه
چگونه عشق را باید کفن کرد

^۱ - ما عَبدُکَ خَوْفًا مِّنْ نَّارِکَ وَ لَا طَمَعًا فِی حِنْتِکَ بَلْ وَجَدتَکَ اِهْلًا لِّعِبَادِهِ فَعَبَدتَکَ «حضرت علی این ابیطالع»

جهان آرا

زمانه آدم شیدا ندارد
زمین زشت ما زیبا ندارد
نمیدانم چرا اما دریغا
جهان ما جهان آرا ندارد

زخم

دل همواره چاکی داشت زخمت
دلاور خون پاکی داشت زخمت
سکوت سوزناکی داشت زخمت
دهان وا کرد تا چیزی بگوید

نه

وزلف آسمان را شانه می کرد
به قلب خسته من لانه می کرد
نظر بر پشت پایش نه نمی کرد
گلّه برسر نهادو بست روبان

«ن»

چرا تخریبچی گردان نیامد
گروه گشتی میدان نیامد
درون «نون» معبر بالشان سوخت
بغیر از خونشان باران نیامد

سخن حماسه

در هر بال شوق پروازی هست
آواز پرخروش جانبازی هست
بشنو سخن حماسه از قصه عشق
بی شک خبر کبوتر رازی هست
بیا از بند خود آزاد باشیم
به فکر خانه‌ای آباد باشیم
برای جنگ با جهل زمانه
بیا در سنگر صیاد باشیم

خط...

خط و نقاشی و موسیقی و شعر
از آن رو هر هنرمندی به عالم
هنرهایی به گیتی جاودانه است
خداوندی ز نوع خود یگانه است

کتاب

همیشه مونس جانم کتاب است
نه از من رنجد و دلگیر گردد
نه تنهاییم که مهمانم کتاب است
رفیق سخت پیمانم کتاب است
به عشق یا حسین دلها بهاره
به مولود دو لولاک الهی
بیا انگیزه و امید باشیم
بیا چون آدم و حوا شب و روز
تمام عمر ما در بی خیالی است
بود میخانه ما کنج سنگر
تو را مهمان کنم با چای خالی
ولیکن جبهه را یک شربتی هست
دیباچه دفترم سپید است
گشتم پی خود به جبهه دیدم
جهان عنبر فشان و لاله زاره
همیشه روز، روز پاسداره
به سایه همدگر چون بید باشیم
یکی ماه و یکی خورشید باشیم
اگر چه وضع ما بسیار عالی است
شراب خلوت ما چای خالی است
شرابی بهتر از این نیست عالی
که گر نوشی شوی حالی به حالی
گلپر نشد است و گل نچید است
در سیر و سلوک با یزید است

ایستگاه صلواتی

اهل بیت است که آینه نمای غوغاست
قلم از دست نیفتد دهن از حیرت باز
ایستگاه صلواتی سخنها اینجاست
خیمه عشق حسین (ع) است که اینجا بریست

شب حمله

شب راز و نیاز عشق مجنون شب زلف نگاری شد پریشون	شب حمله شب پیروزی خون ید بیضا برآمد چون سحرگاه
نموده روی ما را همچو اخگر خدا لعنت کند قوم ستمگر	شب قدر است و باران منور یکی همسنگرم با ناله می‌گفت
وداع با جان شیرین، ذکر قرآن سر و جانم فدای خاک جانان	شب حمله شب دیدار یاران شب حمله شب ایثار خون است
شب دیوانگی در این خرابات «به یاران کی رسی هیهات هیهات»	شب حمله شب شور و مناجات عبور از خط آتش رفتن یار
برای عشق خود سرباز باشیم بیا تا قاصد پرواز باشیم	بیا امشب کبوتر باز باشیم دگر چیزی نمانده رقص بسمل
نه در خط یزید که بایزیدم خدا قسمت کند فردا شهیدم	توکل بر خدا هل من مزیدم اگر چه کربلا را من ندیدم

لباس نظامی...^۱

میان آسمانها طاووسی پر ندیده جز خدا از خاک بهتر	لباس خاکی ما اطلسی‌تر چه در دریا چه اوج آسمان‌ها
لباس استتار و نقطه چینه نگهدارش «امیرالمومنینه»	لباس ارتشی رنگ زمینه هر آنکس تن کند این جوشن رزم

^۱ - مقصود شجاعت و سلحشوری سرتیپ کیومرث حیدری است که زبازد رزمندگان خط آتش بود.

کهن سرباز^۱

کهن سرباز و حکمت آستانی ز بس که عاشق صاحب زمانی
تو چون مالک علی را تیغ حیدر سپاه عشق را آرش کمانی

مفقود الاثر

خدایا بیدلم، بیدل ترم کن کیوتر در حریم ستنگرم کن
اگر قابل نیم بهر شهادت چو مفقود الاثر سرلشگرم کن

حسین (ع)

غلام حسن بود خاک حسین (ع) فدای حسن سینه چاک حسین
به نام حسن جان گرفت و سپرد دل خود چو عاشق هلاک حسین^۲

^۱ - پوشیدن لباس نظامی

مقام معظم رهبری به من فرمودند: من در زمان جنگ، همیشه با لباس نظامی در جبهه‌ها حاضر می‌شدم، اما تردید داشتم که آیا مصلحت در همین است که من لباس پیغمبر(ص) را کنار بگذارم و این لباس تنگ نظامی را بپوشم یا با همان لباس روحانی به جبهه بیایم؟

ایشان هنگام مراجعت به تهران، لباس روحانیت را روی همان اونیفورم نظامی می‌پوشیدند و پس از تقدیم گزارش به حضرت امام (ره) به نماز جمعه می‌آمدند و نماز وحدت آفرین جمعه را می‌خواندند.

ایشان در ادامه فرمودند: روزی که برای دادن گزارش از جبهه، به جماران رفتم، حضرت امام پشت پنجره ایستاده بودند. من مشغول باز کردن بند پوتین‌ها شدم و این کار مدتی طول کشید.

حضرت امام ایستاده بودند و با لیخندی، خیره خیره مرا نگاه می‌کردند. پس از آن که وارد اتاق شدم، دست امام را بوسیدم. معظم‌له دستی به پشت من زدند و فرمودند: زمانی پوشیدن لباس سربازی در عُرف ما خلاف مروت بود، ولی الان می‌بینم چه برازنده شماست!

آیت الله خامنه‌ای فرمودند: با این کلام دل‌ربای امام تردید از دلم بیرون رفت و از آن روز به بعد، همیشه از پوشیدن لباس نظامی لذت بردم.

حجت الاسلام والمسلمین ذوالنور، پرتوی از خورشید علی شیرازی

^۲ - غلام حسن جلیوند (قدس الله روحه)

به نام هستی ساز دوبیتی
سرانجام و سرآغاز دوبیتی

به بسم الله اعجاز دوبیتی
تمام شعرم هستی این دوبیت است

بسمل عشق

گل و خار بیابان گریه می کرد
تمام عرش یزدان گریه می کرد

وحوش و جن و انسان گریه می کرد
یقیناً گفته اند بر بسمل عشق

رستاخیز طبیعت

درخت سیب و به آلوچه خندید
زمین و آسمان کوچه خندید

بهار خرم آمد غنچه خندید
تو گویی جشن رستاخیز برپاست

زلیخای نگاه

مدام از چشم می بارد ستاره
کواکب را کند تا کی شماره

دلَم از هجر تو شد پاره پاره
زلیخای نگاهم زعشق یوسف

چراغا روشن است و سو نداره
گل مصنوعی است و بو نداره

تعارفها که رنگ و رو نداره
بود گلچهره را گر آب و رنگی

روی مه پاره را تماشا کن
من آواره را تماشا کن

رقص فواره را تماشا کن
همه دارند دلبری به کنار

طور هویزه

تجلی کرد در هور هویزه
ز برق آتش طور هویزه

دلَم شد مست و مسرور هویزه
تجلی می کند انوار رحمان

جان هویزه

چه گویم من ز طوفان هویزه
ز رمز و راز بستان هویزه
نبودی تا ببینی زیر آتش
تن سی پاره و جان هویزه

حضرت علامه جعفری

فهمیدن درد عشق راز بشر است
این راز بزرگ امتیاز بشر است
کو اهل دلی در این جهان باید گفت
«علامه جعفری» نیاز بشر است

از دریا به دریا

به آفاق تمنا با تو رفتم
به سوی عرش اعلا با تو رفتم
شدم ماهی میان حوض کوثر
من از دریا به دریا با تو رفتم

قل هو الله احد

علوم ظاهر و باطن بلد بود
ازل را قصه عشق ابد بود
تجلی خانه اسرار دل شد
کلامش قل هو الله احد بود

انسان کامل

دلش آئینه قرآن حق بود
که او علامه ایمان حق بود
نمی گویم که شد انسان کامل
ولیکن کاملاً انسان حق بود

بزرگ استاد

خدای معرفت اهل صفا بود
بزرگ استاد بحر آشنا بود
به دریا تا به دریای حقیقت
برای کشتی دل ناخدا بود

بوعلی سینا

حکیم دانش علم‌الیقین بود چو مولانا نگینی بر زمین بود
به قول رهبر، آن فرزانه استاد یقیناً بوعلی‌سینای دین بود

جواب نامه

به مولانا بگو علامه آمد بگو آن جان پر هنگامه آمد
خداوندا نوشتی نامه عشق به درگاهت جواب نامه آمد

فیلسوف شرق

چه زود ای مهربان پرواز کردی سفر را ناگهان آغاز کردی
ز علم و فضل و عرفان خداداد جهان را غرقه در اعجاز کردی
کجا رفتی ارسطوی زمانه!
به زیر سایه لطف الهی
دو بی‌تی گوی دنیای دلم رفت فروغ آسمان محفلم رفت
منم سرگشته دریای عرفان ز دریا دور گشتم، ساحلم رفت
افسوس که آن یگانه استاد برفت وز قید همه علایق آزاد برفت
با آن همه فضل و دلش و حلم و کمال در پرتو الطاف خداداد برفت
سلام آقا که مهمان داری امشب گلی از باغ عرفان داری امشب
به سویت جعفری آمد شتابان که بر او لطف شایان داری امشب^۱

^۱ - به یاد علامه استاد محمد تقی جعفری جعله الله تعالی من المقربین

بیدلی‌ها...

دلم از عشق «بیدل» بیدلی شد	عبیرآمیز با ذکر علی شد
بگیر از حیرت بیدل چراغی	که چون آئینه، جانم منجلی شد
چه گویم حیرت آهنگ دل من	شرر پرداز و شیرنگ دل من
بیا بشنو تو از آئینه آواز	که از غلفت دلم تنگ دل من
دل من حسرت پرواز دارد	چو بیدل حیرت اعجاز دارد
پر آئینه طاووس شوقم	مژه بر بال هند راز دارد

چو شعله سوختم در پیچ و تاب	کویرم تشنه‌ای هستم سرابت
به قول بیدل حیرت چشیده	به جانم ریز نیمی از حباب ^۱
بیدل، سخنت چراغ راهم گشته	آئینه راز صبحگاهم گشته
مانند حباب کز وسط نیمه شود	چون یوسفی در میان چاهم گشته
نه خانه نه اندیشه دیواری نیست	آئینه پر است و چشم نافکاری نیست
از شاهد نانموده رخسار بپرس	جز چشم غرلخوان رخس یاری نیست
در بحر غزل زورق اندشه تویی تو	آئینه تحقیق جنون پیشه تویی تو
فیضی و کریم خبر، راز معانی	فطرت به محیط و نفس شیشه تویی تو

حضرت دو بیتی

به نام هستی باب دو بیتی	سرود حضرت ناب دو بیتی
بیا تا چشمهای خود بشویم	برای دیدن خواب دو بیتی

^۱ - قانع به جام و همم از بزم نیستی کاش قسمت کنند برما از یک حباب نیمی

مرگ و حیات

دلم از غصه پائیز و حزین است تو گویی رسم دنیا اینچنین است
که تا جا گرم کردی گویدت خیز؟! اگر چه جای تو چرخ برین است^۱

کهن سرباز

من از زاگرس نشینان زمینم همانند عقابی تیز بینم
به دریا و زمین و آسمانها کهن سربازی از فتح المبینم

حُر زاگرس

دلایم صاف و ساده لُر لُرِه دلیر و با وقار و حُر حُرِه
ابوالفضلی نداریم بخل و کینه خدایی کر زاگرس کُر کُرِه
پرستوی دلم تا ناکجا رفت ز فرش خاک تا عرش خدافت
به اوج قله قاف شهادت چنان منصور تا دار فنا رفت

خط پرواز

دل هاشم دل جانباز عشق است شهید و شاهد دمساز عشق است
اگر چه بال و پرهایش شکستند خط پرواز او اعجاز عشق است

فصل شقایق

رازی ز گذشتن دقایق داری داغی ز چشیدن حقایق داری
هاشم دمی از شهید جانباز بگو زان قصه که از فصل شقایق داری

در ملک و جور غارت جان کردی
بردی و به زیر خاک پنهان کردی
میرزا بنی بیک گنجی موزانی

^۱ - ای مرگ هزارخانه ویران کردی
هر دانه قیمتی که آمد به جهان

آئینه و آب

میلاذ طلوع نور فضل الله است کو خاتم انبیاء رسول الله است
میلاذ محمد (ص) و امام صادق (ع) چون آئینه و آب بهم همراه است

هشت سال

چه گویم از نبرد هشت ساله تمام لحظه‌هایش شور و حال
شنیدم زیر لب همسنگرم گفت همه خاک و وطن شد باغ لاله

هنر فکر^۱

از فکر به تازگی رسیدن هنر است با مرگ به زندگی رسیدن هنر است
پیچیده مکن قصه دنیای مرا امروز به سادگی رسیدن هنر است

مسیر آسمان

هشدار مسیر آسمان گم نکنیم خورشید شویم و ترک انجم نکنیم
هرقدر که می‌توانیم بتابیم به شب مانند حباب سر به قلمز نکنیم
شهیدان تا خدا پرواز کردند مسیر آسمان را باز کردند
به اوج قله عشق تا رسیدند سخن را با دعا آغاز کردند
خدایا سینه‌ام را گل فشان کن مسیر آسمان را غرق آن کن
بده بال و پری تا طی کنم راه سلوکم را طریق کهکشان کن
دل ما در مسیر آسمان است به دنبال نگاه دوستان است
شهید نازنین کرده معراج؟! برایم سنگر تو آشیان است

^۱ - از زندگی دو چیز قابل تغییر نیست. یکی تولد و دیگری مرگ ولی اکنون جوانان ما مرگ را به بازی می‌گیرند. آنها نمی‌میرند. بلکه شهید می‌شوند و زندگی ابدی می‌یابند (سرلشگر ولی‌اله فلاحی)

اربعین

دل‌م‌می‌سوزد و حال‌م‌غمین است چرا که اربعین شاه‌دین‌دین است
نه من‌گریان که عالم‌زین‌مصیبت خراب است و ملول است و حزین است

یا علی (ع)

جهان‌غوغاسرای‌اهل‌درد است عدالت‌چهره‌اش‌در‌زیر‌گرد است
به‌نام‌مرد‌میلا‌د علی (ع) شد علی (ع) باشد همیشه روز‌مرد است

سفرنامه

رفیقان‌فارغ‌از‌حالم‌نمانید که حال‌بنده‌مخلص‌بدانید
ز‌کرزان‌تا‌به‌خرمشهر‌رفتم سفرنامه‌نوشت‌م‌تا‌بخوانید



منی که حافظه‌ام گل‌کاریست

هزار‌خاطره‌در‌پشت‌خنده‌ام‌جاریست

غزل‌ها

«ادبیات پایداری دفاع مقدس»

نظم و نظام

نظم و نظام و قدرت کشور ز لشکر است	لشکر درون کشور چون جان به پیکر است
هر مشکلی ز زر و سیم آسان شود ولیک	لشکر ز هرچه ز زر و سیم برتر است
ملکی که نیست بهره‌ور از ارتش و سپاه	چون کشتی شکسته ز سکان و لنگر است
ایران همیشه مرکز گردان نامدار	بوده است و روزگار بر این گفته داور است
امروز نیز ارتش ایران ز هر جهت	آماده دفاع مقدس ز کشور است
نیروی بازوان ز انرژی یا علی است	شمشیر پهلوان وطن، تیغ حیدر است

دفاع مقدس

به ما رساند نوید سحر دفاع مقدس	کشیده نور عنایت به بر دفاع مقدس
ز پشت کوه حوادث در این زمانه غارت	بود طلایه صبح ظفر دفاع مقدس
به کام بخت جهان و جهانیان شده شیرین	که هست خامه و نور و شکر دفاع مقدس
به کرکس جان خلاق به جان این همه عشق	سخن دفاع مقدس خبر دفاع مقدس
برای صلح جهانی به هر زمانه گرمی	که هست خواهش نوع بشر دفاع مقدس

برای آزادگان هشت سال دفاع مقدس

مثل پروانه

کوچه غرق غزل ما شده تا برگردی	نازنین! خانه مهیا شده تا برگردی
مثل پروانه بزن چرخ و بیا خانه من	در دلم پنجره‌ای وا شده تا برگردی
به تمنای وصال همه گل‌ها خندان	غنچه‌ها نیز شکوفا شده تا برگردی
انبساطی است در اجزای فلک با عشقت	قطره اشک چو دریا شده تا برگردی

چشم من غرق تماشا شده تا برگردی
کعبه عشق مصلا شده تا برگردی
کربلا خاک مسیحا شده تا برگردی
فرش گلزار دل افزا شده تا برگردی

چهره ماه تو از هیچ نظر غایب نیست
نوبت سلسله حضرت ابراهیمی است
خون گل ریخته در خاک ز آزار خزان
در هوای گل رخسار تو چون صبح بهار

راهیان نور

همه مهمان خوان و نور جبهه
یکی دیوانه و مأمور جبهه
چو موسی بنده‌ای در طور جبهه
به رغم چهره منفور جبهه
صلابت‌های ناب و شور جبهه
بزن مضراب بر سنتور جبهه
نباشد هیچ کس مغرور جبهه
ز نزدیکی و راه دور جبهه
که این دل می‌دهد دستور جبهه
میان دشت سرخ هور جبهه

سلام ای راهیان نور جبهه
یکی دل‌داده عشق تعالی
همه دلبسته عشق حسینی
دفاعی بس مقدس حاصل ملست
ندارد هفت بحر این زمانه
بزن چنگی به زلف چنگ دلبر
بیان دلسپاران خمینی
ببینید عرصه رزم دلیران
ندارد کار با عقل و صلابت
هزاران لاله روید از دل خون

قبله عشق

غزلم روحبخش و عرفانی است
آسمانم اگرچه توفانی است
بسکه این کهکشان چراغانی است
سنگرم خاکریز پیشانی است

دل من عاشق است، نورانی است
می‌روم تا نهایت پرواز
در نگاهم ستاره‌ها تابان
عاقبت رو کنم به قبله عشق

کشور ما سنگر ما

چه خماریست که شد عشق جنون پرور ما
طالع سعد تو ای یار بلند اختر ما
پاس بگذار کنون بر سر خاکستر ما
گرچه یک عمر بود کشور ما سنگر ما
منت تیغ تو ای کاش بود بر سر ما
پر شد از خون جگر هر ورق دفتر ما
زان بود خاک در مصلح دین افسر ما

عطشی ریخته چشمان تو در ساغر ما
بی وجودت همه جا شام غریبان شده است
ما که در آتش عشق تو پر و بال زدیم
چشم مشتاق نیازیم که بی خواب تویم
سایه سبز تو ای کاش بود بر سر خاک
ای ظهور غزل آخر دیوان زمان
راز سر بسته سرباز رهن «صالح» یافت

خنده به لبهای روزگار...^۱

چراغ ماه به شبهای بی قرار من است
مگر عروسی این جان سوگوار من است
در این زمانه همین از تو انتظار من است
همین وصیت تاریخی تبار من است
هزار ترکش دیوانه انتشار من است
به زیر ضربه پتکش دلی نثار من است
مگر نسیم کسی واقف غبار من است
پلاک و دفتر خونینی یادگار من است
کنار من همه افکار بر کنار من است
همین که شعر نگویم تمام کار من است
که اختیار تو «صالح» در اختیار من است

«مجید» خنده به لبهای روزگار من است
چقدر نقل و نبات شهید می بارد
به انتظار، امام زمان خود بنشین
«رضا» به داده بده، وز جبین گره بگشای
چگونه چاپ کنم مثنوی بی دردی
اگر زمانه چو حداد عادل باشد
به رقص آمده مضمون خاکریز تنم
هزار خاطره از جنگ و عاشقی دارم
ز هفت خولن مصیبت گذشته مجلس درد
ادای دین سخن در نگفتن است اینجا
«رضا» نمانده به فقر و فنا قناعت کن

^۱ - خنده به لبهای روزگار من - برای برادرم شهید مهندس مجید حداد عادل که هفتم تیر ماه ۱۳۵۹ در دارخوین کربلایی شد و خاطره‌اش در سینه سرهنگ مهدی فرمانش فرمانده تیپ ۳ لشکر ۷۷ از قهرمانان جنگ باقی ماند.

غرس هویزه^۱

تو را دوست دارم تو را ای برادر
تو رفتی و دستان من مانده بی گل
ز داغ غمت آهم از دل برآمد
اگر از قفس روح پاک تو پر زد
و این شانه ماند و عزای امانت
نشستی چو مضمون میان شقایق
مگر راه پرواز تو راه شیریست
تو رفتی و ماندی به یاد هویزه
سر و دم یکی قصه‌های حماسی
مرا یار و هم‌رمز بودید هر دو
به اوج فلک تا ثریا پریدید
همیشه غزل‌های من ناتمام است

تو را مثل آینه‌ای در برابر
تو رفتی و چشمان من مانده بر در
که دل ماند و خاکستری از کبوتر
و رفتی به عرش خداوند اکبر
و دیدار ما گرچه تا روز محشر
کشیدی مگر جامی از حوض کوثر
که در این گلو بغض من گشته خنجر
«حمیدی و شاهید» و سیم‌غ پرپر
به عشق تو و «احمدی» آن دلاور
چه در خط آتش چه در خط سنگر
ز آغوش سنگر، فراسوی اختر
و می‌گویم این را به شعرم مکرر

مهمان خدا^۲

رمضان آمد و آن ناصر قدیانی نیست
مرد دریا دل این خاک سرشکم خشکید
به حقیقت چو رسید از همه دنیا بگذشت
جرئت عشق و شجاعت همه رفتارش بود
توسن روح کمالش که سعادت می‌جست
نقل ترکش به سر و روی من خسته بریز
خاکریز سر من بخت بلندی دارد

پاسگاه دل بی‌زید چراغانی نیست
دل دیوانه من مثل تو طوفانی نیست
به مقامی که نشانش قدمی فانی نیست
رقص مستانه او جنس پریشانی نیست
پرسشی داشت در آفاق که پایانی نیست
مگر امشب شب خمپاره و مهمانی نیست
خط خون مانده و سر بند به پیشانی نیست

^۱ - برای دو یار هم‌رمز شهیدان حمید شاهید شهید هویزه و حسین احمدی که در نبرد نابرابر هویزه با هم بودیم.

^۲ - نذر شهید ناصر قدیانی

امواج درد

بر شانه‌های طاقچه گردی نشسته است
 آینه از هجوم مصیبت شکسته است
 دیگر هوای یک غزل عاشقانه نیست
 اینجا که صبر زخمی و لبخند خسته است
 در زیر بارهای مصیبت نگاه کن
 یک روزه پشت عاطفه‌ها پینه بسته است
 فریادها ز جهان خسته می‌شوند
 امواج درد بند صدا را گسسته است
 در امتداد افق شور زندگی
 انگار یک نفر از مرگ رسته است

کتیبه زخم

ای سر که به هر منزل در رهگذرم باشی
 هر چند ز من دوری تو همسفرم باشی
 خورشید جهانتابی بر نیزه و مهتابی
 تو یوسف زهرایی نور بصرم باشی
 ای روح مسیحایی ای جان اهورایی
 روز از تو تماشایی، شبها قمرم باشی
 هر شور برانگیزم با یاد تو آمیزم
 شبها قمرم باشی
 هر چند ندیدم من جز حکمت و زیبایی
 از کرب و بلا تا شام تو جلوه گرم باشی
 گفتم که نیزم اشک بر پای شقایق‌ها
 اما چه کنم با دل در چشم ترم باشی
 خون رنگی افلاکی پرواز تن خاکی
 در سیر الی الهی تو بال و پرم باشی
 سر می‌زنم از هجرت بر محمل خونینت
 با صوت دل انگیزت آرام دل من باش
 دریایی و عطشانی، عطشانی و جوشانی
 در عالم ایمانم بحری و برم باشی
 آئینه اشراقی همواره به هر دوران
 حق از تو شکوفا شد تا در نظرم باشی

هاله‌ی نور

کی می‌شود دوباره به جبهه سفر کنیم
 آن خاک‌های شسته به خون را نظر کنیم
 در لحظه‌های جذبه سبکبال و بی‌ریا
 از خاک جبهه تا به افق‌ها گذر کنیم

با هاله‌های نور تو شرح ظفر کنیم
«من یجیب» خوانده و حالی دگر کنیم
با اشک‌های دیده خود شعله‌ور کنیم
ای دل بکوش فاصله را مختصر کنیم

در جستجوی ثبت همه مختصات عشق
تنها به کنج سنگری از کیسه‌های خاک
آلاله‌های سوخته جان شلمچه را
آوخ هنوز فاصله داریم تا به عشق

دلواپسی‌های جزابه

به جان با خدا گفتگو می‌کنم
نشان تو را جست‌وجو می‌کنم
دل زخمی‌ام را رفو می‌کنم
که امشب تو را آرزو می‌کنم
همیشه به جزابه رو می‌کنم
به خون شهیدان وضو می‌کنم

به خون شهیدان وضو می‌کنم
به جبهه به سنگر به هر خاکریز
به تار قصیده به پود غزل
هوا تو پیچیده در خاطر
به یاد شما شاهدان شهید
بیا تا کنم «صالح» از جان نماز

پرواز

بال جبرائیلی دل باز شد
شهرپر اندیشه‌ام شهباز شد
تا چنین طبعم سخن پرداز شد
تا وجودم شعله آواز شد
با ستاره همدم و همراز شد
لحظه شیدائیم آغاز شد

بار دیگر نوبت پرواز شد
جسم و جانم شد سبک برخاستم
بال زد آنقدر تا هفت آسمان
آنقدر خواندم غزل‌های فراق
مثل شاهینی دلم در آسمان
گم شدم در آسمان بیکران

ظهور نهایی

سبک‌تر از پر رؤیا لطیف و زیبایی
تو شعر باغ خدایی چقدر والایی

تو مثل آب زلالی تو مثل دریایی
تو سرو راز و نیازی درخت توحیدی

تو سمبل گل عشقی امید فردایی
تو عشق پاک منی از چه رو نمی آیی
بیا که خانه شود غرق در شکوفایی
تویی که نوگل نرگس عزیز زهرایی

تو ارتفاع نمازی ترانه سحری
در انتظار تو هستم نشسته در راحت
نثار مقدم پاک تو خوشه خوشه نور
بهار و هرچه شکوفه است از تو دارد رنگ

اهل کوچه‌های آسمان

همه عشق و صفایی چون بسیجی
که با دل آشنایی چون بسیجی
از این بازی جدایی چون بسیجی
همیشه با خدایی چون بسیجی
تو نخل سر جدایی چون بسیجی
نجیب و با حیایی چون بسیجی
ز بس بی‌مدعایی چون بسیجی
تو امانه! شمایی چون بسیجی
همیشه در سمایی چون بسیجی
چه خوش قول و وفایی چون بسیجی
که حاجی کربلایی چون بسیجی
مخوانش کبریایی چون بسیجی
سرودش شد رهایی چون بسیجی

صمیمی بی‌ریایی چون بسیجی
تو اهل کوچه‌های آسمانی
تمام کار دنیا جمله بازیست
به قول رهبر و عشقش «خمینی»
میان جنگل سرو و سپیدار
گهگی آرام و طوفانی و موجی
نمی‌پرسم تو را اهل کجایی
نمی‌گویم به تو، تو! ای همه خوب
چو «مولانا» به عشق «شمس تبریز»
ندیدم هرگز از تو من خطایی
تو کردی «هروله» سوی شهادت
اگر «صالح» به ناقه می‌زند سنگ
هر آن کس عاشق عدل الهی ست

بسیج لشکر عشق است

چه خوش جهان عزیزی بود جهان بسیج
که باد جان من از شوق ارمغان بسیج
که برکنند ز بنیاد دشمنان بسیج

درود من به سپاه و دلاوران بسیج
همه نمونه فخر و شجاعت و ایمان
همه به صحنه پیکار جان به کف دارند

بسیج لشکر عشق است در طریق خدا
خوش آن کسی که ز راه خدلپرستی و صدق
از آن که حاضر و آماده است جان بسیج
به سینه از دل و از جان زند نشان بسیج

هوایی زمینی و دریایی ام

همه شور عشق و شکیبایی ام
اگر چه مرا جسم و جان خاکی است
مرا جان و دل روشن از روی توست
دگر باره فیض بهاران رسید
طلوع همه روزهایم تویی
تجلی کن امروز در جان من
همه گوش جان پشت در مانده ام
هوایی زمینی و دریایی ام
ولی من سرابی اهورایی ام
در این لحظه‌ها محو زیبایی ام
از این رو چنین مست و شیدایی ام
که یک آسمان اشک تنهایی ام
که در انتظارت تماشایی ام
بیا تا ببینی شکوفایی ام^۱

طیف رنگ‌ها

در آسمان چه فضاهای جانفزا دیدم
به کهکشان فلک آسمان آبی را
چه ابرها که چو عشاق سر به هم داده
نظر به جنگل و باغات پر گل و سنبل
ولی از اوج چنان آسمان مینایی
اگر به روی زمین است از هوا دیدم
درون پرده‌ای از طیف رنگ‌ها دیدم
گهی موافق و گاهی ز هم جدا دیدم
چه بوستان فرح‌بخش دلگشا دیدم
به چشم مهر و صفا من تورا، تورا دیده‌ام^۲

زغفلت چندخواهی تکیه بر بال هُما کردن

^۱ - مشو مغرور پروازی که او را نیست تعمیرش

بر پر من بسته‌اند نامه‌ی عنقای من
پر و بالم تویی چندان که در پرواز می‌آیم

^۲ - بال فشانم می‌روم لیک ندانم کجا
به حکم مهر تالان اختیاری نیست شبنم را

دل شیشه‌ای

دل‌م از شیشه نه سنگ است چرا می‌شکنی
 من که در سینه بجز آه ندارم نفسی
 من و این چینی احساس پر از نقش و نگار
 من و این اشک بلورین پر از راز و نیاز
 هست آواز در این سینه ولی این فریاد
 دل من خسته و سرگشته و حیران تو است
 مشکن تو دل صالح دل مینایی را
 روح من ترد و قشنگ است چرا می‌شکنی
 این قفس بسته و تنگ است چرا می‌شکنی
 خالی از خدشه و زنگ است چرا می‌شکنی
 لحظه‌ای جای درنگ است چرا می‌شکنی
 صد نوا از نی و چنگ است چرا می‌شکنی
 هدف تیر تفنگ است چرا می‌شکنی
 کاسه‌ای پر ز شرنگ است چرا می‌شکنی

سانحه کبوتران

پرواز شد بهانه‌ی رفتن به آسمان
 سیمرغ‌های عشق وطن کوچشان یکی‌ست
 مثل عقاب یا نه - کبوتر - نه چون ملک
 تصویری از عروج کشیدند روی خاک
 این جا یکی پرستو و آن یک ارسطو است
 دیدم چه گونه خنده به خورشید می‌زدند
 پرواز روحشان چه غریبانه و قشنگ
 آری برای رفتن از این خاک تا خدا
 مثل شهاب از دل پر نور کهکشان
 مشت پری بجاست از آن خیل عاشقان
 گسترده‌اند شهپرشان را به بیکران
 با استخوان سوخته‌ی دست‌هایشان
 جایی که عشق و عقل بود ختم داستان
 با چشم‌های خیره به آفاق لامکان
 در خاطر زمانه‌ی ما گشت جاودان
 پرواز شد بهانه‌ی رفتن به آسمان

باز خونین شهر خرمشهر شد

ای گرامی سرزمین پاک ایران غم مخور
 ای تو در تاریخ عالم صاحب نامی بلند
 قبله‌گاه ما تویی و تکیه‌گاه ما تویی
 ای تو میراث گرانقدر نیاکان غم مخور
 نیست بر کلم تو کلمی گر که دوران غم مخور
 چون تو را هستیم ما با جان نگهبان غم مخور

حال اگر افتاده‌یی در کام طوفان غم مخور
گلشن آباد تو گردیده ویران غم مخور
می‌شود آباد، روزی باز آسان غم مخور
آخر این آتش شود بر او گلستان غم مخور
جوش آمد آرش خون دلیران غم مخور
می‌شود آباد، با خون شهیدان غم مخور
تازه سازی خویش را از بیخ و بنیان غم مخور
عالمی ز آنها بود چون گوهر افشان غم مخور
با چنین تاریخ والای درخشان غم مخور
چون خدا یارست با توای مسلمان غم مخور
خشک گردد زود آن چشمان گریان غم مخور
هیچ راهی نیست آن را نیست پایان غم مخور

بس حوادث دیدهای در طی اعصار و قرون
جنگ بنیان سوز اگر سلمان ما کرده خراب
گر شده با خاک یکسان شهر آبادان تو
گر که خوزستان بسوزد ز آتش کین و جدال
باز خونین شهر تو خرم شود با دست ما
ای وطن تا خون زر گهلمن بجوشدی گمان
صد عمرت جای هر خشت و گلی سر بر کند
سرزمین حافظ و سعدی و فردوسی تویی
ای تو مهد رستم و جولانگه گودرز و گیو
عاقبت پیروزی و نصرت تو را گردد نصیب
ای تو مام مهربان دائم نمائی داغدار
حافظ شیرین سخن الحق چه نیکو گفته است

آفتاب غزل

بار دیگر به فضای غزلم پر بزنی
کاشکی یک سر انگشت بر این در بزنی
که نباید به پر و بال کبوتر بزنی
کاش هاشور به آلاله و شبدر بزنی
گیسوی شعر مرا شانه دیگر بزنی
در حریم شب تارم گل اختر بزنی
تو اگر بارقه بر جان مکدر بزنی
به ورق پاره صالح همه آذر بزنی

وعده دادی که بیائی و به ما سر بزنی
در این خانه دل ماست تپش می‌خواهد
سنگ خوب است ولی آینه‌ها می‌گویند:
توی این دفتر نقاشی اندیشه من
شعر، سنجاق سر زلف گره گیر شماس
چه خزانی است سیاهی که تو را می‌طلبم
آفتاب دو جهان می‌شود امشب غزلم
جای آنست نه از قهر که از لطف مزید

پیام صلح جهانی: انرژی هسته‌ای عشق...

به پوشد طبیعت لباس جوانی
 شود باغ سرسبز در گل فشانی
 مرا هم بُود آرزویی نهانی
 نه آن در سرش نخوت و سرگرانی
 به دشمن شده چیره با قهرمانی
 که این است ما را بهین مزدگانی
 بهشتی دل‌انگیز دنیای فانی
 به انگیزه واهی و بد گمانی
 پر از نعمت و لذت و شادمانی
 کمک‌ها نموده به هم رایگانی
 دل یکدگر جُسته با نکته دانی
 به هنگام پیری و دور جوانی
 به روز توانایی و ناتوانی
 که عاشق کند در رهش جانفشانی
 کند دل سپاری و یا دلستانی
 همه دشمن افتراق و تبانی
 سراسر به گیتی پر از مهربانی
 روان گشته با هم‌تبی رستمانی
 بشر، روی گردان ز جنگ جهانی
 نه پروا کسی را ز موشک پرانی
 به بخشد به جان‌ها نسیم جوانی
 ز فقر و خرابی نماند نشانی
 امان از دو رویی فغان از گرانی

بهار است و گل کردن زندگانی
 نسیم فرح بخش جان را نوازد
 کنون هر کسی را بُود آرزویی
 نه این در دلش کینه و خشم و نفرت
 به توفیق یزدان دلیران ایران
 به پایان رسد جنگ در کُلّ عالم
 شود از طریق صفا و مودّت
 فراهم نسازد کسی زحمت کس
 محیطی پدید آید از انس و الفت
 گرفته همه دوستان دست هم را
 هنرمند، را جای بر صدر باشد
 تفاوت به رفتار یاران نیابی
 به نغز و غنا بوده یکسان و یکدل
 بود یار زیبا و وفادار و دلجو
 نه با خط و خال و لب و چشم و ابرو
 همه پیرو همدلی و صداقت
 همه ملک ایران شود شاد و خرم
 به دنبال آزادگی و شرافت
 سلاحی به جز صلح باقی نماند
 ز بمب اتم بیم، در دل نباشد
 انرژی بجهتیم از هسته عشق
 جهان را به همکاری آباد کردن
 نه احوال هر کس که پرسى بگوید

دل و جان پر از نغمه آسمانی
نه مخمور از باده ارغوانی
به شمشیر بُران شیرین زبانی
که این است خوشبختی جاودانی
از آن نور پنهان آخر زمانی

زن و مرد را خوی انسان والا
همه مست و مدهوش مهر و محبت
بگیرد صدای عدالت جهان را
محبت نشیند به جای سیاست
الهی که «صالح» ببینت سعادت

صلح آخرالزمان جهان بدون جنگ

که دامن همه را ناگه این زبانه گرفت
به دست کینه دگر باره تازیانه گرفت
که شهر و کوه و در و دشت را نشانه گرفت
که شعله‌اش همه سوی مدیترانه گرفت
سر ستیزه نیرنگ خائنانه گرفت
عقاب تیز پرش را در آشیانه گرفت
نگارخانه نشان مریضخانه گرفت
همان به است که کوتاه این فسلانه گرفت
در این زمینه سزد عبرت از زمانه گرفت
نتیجه فاتح از آن یا گرفت یا نگرفت
که هر یکی بد گر خرده و بهانه گرفت
که صید طعمه «صد دام» و دانه گرفت
که بین مدعیان شیوه میانه گرفت
میسر است چو رفتار دوستانه گرفت
دفاع لازم و قتلش چه قاهرانه گرفت
که از حقوق بشر حرز جاودانه گرفت
انرژی اتمی را چه ماهرانه گرفت

چه آتشی است که در خاورمیانه گرفت
به قصد جان بشر دیو وحشت آور جنگ
دریغ حاصل غم‌هاست بمب دهشت‌زای
بلند شد ز دل آب آتشی سوزان
یهود نیز از این خدعه پر از نیرنگ
اگر به جانب بغداد کرد عزم هجوم
به هر دو جبهه هیولای مرگ سایه فکند
خدا کند نشود این جدال عالمگیر
ز جنگ هیچ طرف بهره‌ی نخواهد برد
همیشه حاصل جنگ است فقر و ویرانی
نگر به شیوه همسایگان حادثه جو
کلید مظلومه دادند کرکس و کفتار
خوشا رویه ایران و اصل اوسطها
به جبر و زور و خصومت خطاست رو کردن
ولی اگر متجاوز شود کسی به وطن
ز گفتگوی تمدن مشو دمی غافل
بین که ملت ایران به لطف فضل خدای

به بانگ نای و نی و دف که با چغله گرفت
که انتظار شه آخرالزمانه گرفت

برای صلح جهانی به هر قدم کوشیم
امید صلح و محبت دل مرا پر کرد

بگو عقابی یا کلاغ

مترسکی یا خود باغ
شب سیاهی یا چراغ
چراغ جادو کدومه
کار کلاغا تمومه
چشم من و قلب منه
برای خاک وطنه
تموم فکر دشمنه
طلسم دیوو می شکنه
اسیر آب و دون بشه
پرنده سرنگون بشه
دیوار صوتی رو شکست
کرکس فاجعه نشست
چشم زمین و خیره کرد
دنیاش و تار و تیره کرد
سقف هوارو بشکافید
تو گوش قلهها بگید
پر می کشن تو آسمون
تو سینه دشمنشون
رو سایهها خط کشیدن
بجز خدارو ندیدن

بگو عقابی یا کلاغ
یه تیکه سنگ یا بال و پر
تو قصه‌ی کتاب ما
پر از عقابه آسمون
حریم پرواز عقاب
چرا که پر کشیدنش
شکست بال پرشون
اما بدون غرورشون
کی گفته عاشق می تونه
یا از هجوم وسوسه
اگه هجوم کینهها
اگه رو دوش قلهها
پریدن بلندشون
بال و پر کرکس و ریخت
آهای عقابای وطن
قصه آزادگی رو
بازم دوباره گفترا
شهاب آتشین می شن
با اون دلای آبی شون
تو دنیای دورنگیا

نذر کبوتر عاشق شهید حسین افشاری^۱

سالمگرد حسین افشاری است	که شهیدی به جان فدا بوده
عارفی در کنار دجله شهید	که ستایشگر خدا بوده
روح او در بهشت جاویدان	کز شهیدان جانفزا بوده
عاشقی در جزیره مجنون	همچو یاران کربلا بوده
عملیات «بدر» در جبهه	دست‌ها غرق در دعا بوده
در شجاعت نمونه ایثار	کز بسیجیان بی‌ریا بوده
او جوانمرد بود و با تقوا	قلب او مظهر صفا بوده
پدرش سر بلند و عزت یافت	نام «عزت» بر او بجا بوده
مادرش را هزار درود و سلام	کاین پسر را چه رهنما بوده
اهل دین و نیایش و قرآن	پیرو رهبر از وفا بوده
شاد باشد از او امام زمان	چون خدا هم از او رضا بوده
الغرض این بسیجی عاشق	باعث افتخار ما بوده

سرباز امام زمان «عج»

دور هستی از من اما عشق و ایمان منی	دوش در دل بوده‌یی امروز در جان منی
سر به سودای تو می‌بازم که سرباز توأم	جان زیر پایت اندازم که جانان منی
طوطی طبعم غزل‌ها می‌سراید نازنین	در فراق شعر چشمانت که دیوان منی
دوش می‌گشتم به شهر اندر که پیدایت کنم	چون که معنای بلند انسان منی
بیقرارم دل ندارم هفته‌هاست	پس بیا که انتهای جمعه جان منی
صالح افشارم و کرزانی بیدل نشان	اله اله ای عزیز هر لحظه مهمان منی

^۱ - شهید عملیات بدر: عملیات آفندی بدر با رمز یا فاطمه شرق دجله... نصب شبکه فوگاز - سیم خاردار احداث مواضع و مزغل‌های بتونی از طرفندهای پیچیده این نبرد بود ۲۰/۱۲/۶۳.

نوای آشنای یک شهید از جبهه می آید

نوای آشنای یک شهید از جبهه می آید

مرا در خاک مسپارید

مرا در خاک مسپارید

مرا در یاد بسپارید

مرا در یاد بسپارید

مرا بر موج دستان هزاران مرد بگذارید
که از خونم پیام سرخ جوشان است
نوای آشنای یک شهید از جبهه می آید

مرا در خاک مسپارید

مرا در خاک مسپارید

مرا در یاد بسپارید

مرا در یاد بسپارید

کنون از استخوانم سنگری سازید
که از پشتش به قلب دشمنم تازید
نوای آشنای یک شهید از جبهه می آید

مرا در خاک مسپارید

مرا در خاک مسپارید

مرا در یاد بسپارید

مرا در یاد بسپارید

پیام آخرم این است
همیشه عشق پیروز است
همیشه عشق پیروز است

قطره‌ای از عشق

هر آنچه کوزه بود
از عشق پر کردم
اما.

هنوز
قطره‌ای از عشق
کم نگردیده است
آیا، کسی به تشنگی عشق
باقی است؟!

نماز عشق

لطف یزدانش نموده سربلند
همچو مالک اشتر فتح المبین
آن بسیجی دائماً در کار عشق
در زمین همسنگر افلاکیان
راهر و در مسلک پیر خمین
تا که زورق توی بهمن شیر راند^۱

از ملایر شیردل افشار زند
فکر و ذکر او امیرالمومنین
مرد ایثار و شرف سردار عشق
گاه در دریا گهی در آسمان
آسمانی مرد و عاشق بر حسین
هیفده ساعت نماز عشق خواند

^۱ - اشاره به ۱۷ ساعت مقاومت بی‌امان و سرنوشت‌ساز فرمانده جنگ‌های نامنظم سردار جانباز علی

افشار زند در باتلاق‌های بهمن‌شیر.

او مرغ آبی بود نه مرغ خاکی

چتر نجاتم شهادت است

من یک سربازم
سرباز پر استقامتی
با آتشفشان خشم
که اینک طغیان کرده‌ام
در جبهه‌های جنگ
من
ترکش انفجار انقلابم
من سرباز امت اسلامم
من سرباز ملت ایرانم
من حماسه آفرین جبهه جنگم
من «همه» ایمانم
من یک سربازم
من یک پاسدارم.
به استواری دماوند
به صلابت الوند
به استقامت قامت قیامت!
و به شکیبایی فرزند ابراهیم
من اسماعیلم
که از قربانی شدن نمی‌هراسم
من
از فرودگاه قلب میلیون‌ها ایرانی
به پرواز درمی‌آیم

مغز پوک مسخ شده‌ی کافران را
بمباران می‌کنم
من
هرگز سقوط نمی‌کنم
زیرا
چتر نجاتم شهادت است!!^۱

ای حمزه زمان

تو از جنوب لبنان
تا استقامت پاوه در کردستان
و تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم
در جنوب ایران
دشت آزادگان، غرب سوسنگرد
بودی ای شهید!
یک بار کرخه را با خون خود خونین و سرخ کردی
ای همیشه خروشان! شهید دین! چمران
تو آمدی به کربلا
گفتی تنها یک کلام؛ «در وحدت اسلام»
و خط امام
گفتی تنها؛ رسالت یک شعار

^۱ -) این شعر یک شعار، هم در پی داشت که در ایام جنگ بین رزمندگان همسنگر ایجاد روحیه و انگیزه و طنز و شوخی بچه‌ها بود... من نارنجکم / من آرپی‌جی‌ام / موشک تاوم / خمپاره‌ام... تانکم / توپخانه‌ام / من کل مهماتم / ادواتم همیشه همراهم هست... / بارم اتم است، ترکشم لیخند. الخ. رجوع به کتاب شاهد در جبهه جنگ نگارنده ص ۲۰۸.

اللّٰه اكبر!

در جبهه‌های اللّٰه اكبر، در حمله اللّٰه اكبر

برای گفتن؛ اللّٰه اكبر

به سوی بستان!

ای کبوتر عاشق، پرنده خونین بال، چمران!

ای همه وجودت انقلاب

ای انفجار بمب ایمان

ای سرباز همیشه زنده

ای افسر همیشه رزمنده، ای فرمانده!

ای جنگجوی جبهه‌های جنگ

تو رفتی اما انفجار شهادت طغیان به پا نموده است

ای شهادتت چتر نجات مستضعفان

از سقوط ظلم

ای از سلاله پاکان

ای حمزه زمان

با کوله پستی از دعا

ای معلم متعهد جنگ‌های پارتیزانی

ای حماسه آفرین جبهه‌های جنگ

ای مجاهد عارف، تکاور!

چریک پیر...!

تو با آن تاکتیک‌های استراتژیکی ات

اینک

به استراتژی شهادت رسیده‌ای!

ای همه شهادتت حیات عشق تو

چتر نجات جبهه‌های جنگ حق علیه باطلی
تو کشتی نوح رسان به ساحلی
کلید علم جنگ
صفای صلح عشق
شجاعتت، شهادت است.
اما... بدان! که ما به قطره قطره خونمان
و درس عشق تو
با لحظه لحظه بودنمان
پرچم لا اله الا الله را
به دست داریم
و با کوله پستی خونینت
همراه دعای کمیل
و نقشه‌های جنگی‌ات
با تاکتیک ایمان
هماره
پیش می‌رویم
و جهاد می‌کنیم
به سوی تو، صفا
و بیکران عشق...

یک تکه ترکش عشق

این دل که شیمیائی است هرگز شفا ندارد	این درد زخم کهنه دیگر دوا ندارد
گوئی که خردل آن در سینه جا ندارد	این گاز تاول افزا کم کم برد توانم
با این که مرغ جانم دامی به پا ندارد	ای وای، مانده‌ام جا از کوچ کاروان‌ها

«فهمیده» بود و فهمید عالم بقا ندارد
 گویی که این قبیله قالوا بلی ندارد
 آن جا که عشق باشد، شاه و گدا ندارد
 این مطلبی که دیگر چون و چرا ندارد
 همسنگران، مسلسل دیگر صدا ندارد
 این راز سرافرازی خود انتها ندارد
 این روزها که دردی بوی خدا ندارد
 من آهنم که دستم رنگ طلا ندارد
 گر شورش زانم شرم و حیا ندارد
 شب‌های غفلت ما شمس الضحی ندارد
 آزاده در اسارت غیر از خدا ندارد
 جز عکس و خاطراتش از جبهه‌ها ندارد
 مردی که در کنارش جز یک عصا ندارد
 بیگانه‌ای که جز خود یک آشنا ندارد
 هر چند جان «صالح» این ادعا ندارد

باید به مسلخ عشق با خون دل وضو کرد
 آقا، چگونه گویم درد قبیله‌ام را
 حب برادری بود، عشق ابادری بود
 نان و نمک کجارت کو سفره‌های ساده
 کو کوله بار جنگم، فانسقه و تفنگم
 از چفیه‌ام نگوئید، سربند دوستان شد
 یک تکه ترکش عشق، ای کلش در دلم بود
 بازاریان کاسب! من حجره‌ای ندارم
 هم ساحلان غفلت، من موجی‌ام، ببخشید
 ای سوره‌های روشن، یاران آسمانی
 ز آزادگان نپرسید اسرار حبس و غربت
 رزمنده‌ای دلاور بی ادعا و گمنام
 با اینکه پا ندارد پا کج نمی‌گذارد
 در پشت خاکریزش، دل مانده و غریبی
 بس راز محرمانه آتش کشیده بر جان

بهمن، ماه بی پایان عشق

با هزاران لاله خندان عشق
 روی شب باریده شد باران عشق
 خسته بود این دل ز طراران عشق
 آفرین بر عهد و بر پیمان عشق
 از زلال روشن تابان عشق
 مرهمی بر زخم بیماران عشق
 او که شد خورشید جاویدان عشق

بهمن آمد ماه بی پایان عشق
 در شب وحشت سپیدی‌ها دمید
 دل به دنبال شبی از عشق بود
 باز آمد عشق همراه بهار
 سبز شد در سردی بهمین زمین
 چون طبیبی آمد از در تا نهد
 منجی آزادی و آزادگی است

پلاک و پوتین

چیزی ندارم پیش تو جز شرمساری
یک کوله پستی از پلاک و استخوان‌ها
یک دست و یک پای جدا تقدیمی عشق
نارنجک بغض مرا ضامن کشیدند
با چند خط شعر و مقاله یادگاری
با یک دل دیوانه و صد زخم کاری
نارنجک و مین و عصای افتخاری
آن خاطرات لحظه‌های جان نثاری
غیر از همین بغض و سکوت شرمساری
شرمنده‌ام حرفی ندارم بهر گفتن

مفسر عشق

وفتی تو می‌آیی
سروها می‌ایستند
تا قامت -
- بلند تور ا به نظاره بنشینند
چون به ترنم کلام می‌نشینی
شکوفه روی لبانت
جوانه می‌زند
سپیده می‌خندد
بهار سبز می‌شود
یاس بوی عطر تو را می‌گیرد
و عشق تفسیر می‌شود...

آذرخش

شبم سرشته یک التهاب طوفانی است
تب فشرده پیشانی‌ام شرر پرداز
گلو گرفته صد آذرخش بارانی است
به هر تپش نفسم غرق در پریشانی است
بگو، بگو که سکوت ابتدای ویرانی است
الا کسی که صدایت طنین چلچله‌هاست

شبیبه پنجره‌ای رو به باغ نورانی است
و در میان رگ خاک خون جوشانی است
همین جنازه که جز مشت استخوانی نیست
حماسه گویی تو بهترین غزلخوانی است

بگو از آن تن صد پارهای که در نظر من
همان پرنده سرخی که در افق رقصید
همان جنون که در آتش ز غیرتش افتاد
بیا روایت پرواز بی‌نهایت کن

خلاصه ناس حضرت عباس (ع)

سرخوش شود از ساغر صهبای ابالفضل
بالاتر از این قبعه بود جای ابالفضل
در حلقه زین چونکه رود پای ابالفضل
جنبش کند از قهر چو دریای ابالفضل
بیرون شود از پنجه چو بیضای ابالفضل
گویی شده خلقی همه موسای ابالفضل
بینند اگر چهره زیبای ابالفضل
صالح نکند غیر تمنای ابالفضل

یک جرعه خورد هر که ز مینای ابالفضل
بیرون جهلت است و محیط است به شش سو
افلاک ز گردش فتد و لرزه کند عرش
از هیبت او آب بگردد دل پولاد
خورشید فلک تیره شود یکسره چون قیر
در طور مقامش ارنی گوی ز هر سو
شمس و قمر از نور فشانی خجل آیند
ای سوره ناس غزل عشق الهی

یاس عشق

سوره اخلاص سلام علیک
بوی خوش یاس سلام علیک
ای همه احساس سلام علیک
همهمه ناس سلام علیک
دانه الماس سلام علیک
حکمت انفاس سلام علیک
حضرت عباس سلام علیک

حضرت عباس سلام علیکم
مست شمیم نفست کبریاست
ای همه اعجاز خدا در وجود
این همه برخاسته از جلوه‌ات
گنج مکان و همه لامکان
قدرت و ایمان علی با تو است
دست خدا دست تو را تا گرفت

مجنون

عاشقان را همه مدهوش به میقات کنی
مهر و مه را به بر جلوه خود مات کنی
وقت آن است دمی شرح کرامات کنی
خوشر آن است که این وعده مواسات کنی
تا بسی درس معارف به حکایات کنی
با شهیدان خدا جمله عبادات کنی
تا اذان را چو بلال در همه اوقات کنی
کز سر لطف نگاهی سوی ذرات کنی
بسکه مجنونی و لیلی به نگاهت زیباست
کهنه سربازی و صید افکن و صیاد نظر
دل من مست جنون شد ز وفاداری تو
سنگر فضل تو از هیچ نظر غافل نیست!
جسم جانباز تو و چهره شاهد نظرت
چشم تو گرچه شهید است خدا حافظ توست

خاکریز حماسه

چه شور و ولوله در درگه «رضا» دیدم
روان به سوی «حرم» دسته دسته‌ها دیدم
تمام را به یک آهنگ همصدا دیدم
ولیک روی دل جمله بر خدا دیدم
که در اراتشان جلوه صفا دیدم
که بر تن همه پیراهن عزا دیدم
که خویش را به چنان عالم آشنا دیدم
عیان به پیش نظر جنگ کربلا دیدم
ولی دفاع ز دین و وطن را روا دیدم
به چشم خویش من این صحنه برملا دیدم
ز قلب سوخته شرکت در آن سزا دیدم
که خویش را بر سلطان کم از گدا دیدم
در این سفر به خدا نذر خود ادا دیدم
که معجزی دگر از «حضرت رضا» دیدم
به مشهد آدمم و روز اربعین «حسین»
ز «ترک» و «کرد» و «لر» و «شهنی» و «تهرلی»
ز اعتقاد به «اسلام» و دین پاک نبی
اگرچه در دل هریک امید دیگر بود
«حسین» را بستودند در «حریم رضا»
سیاه پوش شده صد هزار پیر و جوان
مرا نظاره آن دسته‌ها غریب نبود
خیال من چو کبوتر ره عراق گرفت
اگرچه جنگ شفافبخش دردمندان نیست
شهید عشق نمیرد که جاودان ماند
ز سوگواری آن مردمان پاک نهاد
به خاکریز حماسه به خاک پای شهید
مرا چو بود نیازی به آستانه او
سرود از دل و جان این چکامه را «صالح»

یک ابابیل آسمان باران سنگ

مرگ رقصیده است با یاران سنگ
گشته اکنون عشق هم مهمان سنگ
تا که باشد خنده طوفان سنگ
شعله‌ها می‌توفد از دستان سنگ
قبله اول تب میدان سنگ
صبح می‌خندد ازین پیمان سنگ
یک ابابیل آسمان باران سنگ

عشق خشکیده است در باران سنگ
سرزمین دل شده مصلوب درد
اشک می‌بارد زمین و آسمان
نیست حتی ذره‌ای ترس از خطر
قدس یعنی سرزمین عاشقان
لانه کردند شب پرستان در فلق
زخم می‌ریزد شبی بر فرق کفر

آواز آینه

تا که گوشت بشنود آواز راز آینه
جوهر روح تماشا کن به ناز آینه
تا به سجده می‌رود پلک نماز آینه
هرکسی فهمید اسرار مجاز آینه
عصر این نادر کجایی تگ و تاز آینه
خواب هم شد غفلت آباد فراز آینه
گلستانی می‌شود جام نیاز آینه
مد بسم له کشد شوق تر از آینه
کی تواند طی کند شرق نماز آینه

کوچه دل را مزین کن به ساز آینه
خانه خود را مصفا کن ز ضرب آه دل
نغمه‌ها دارد مقامات ظهور سبز تو
از کف آینه دل جز حقیقت را ندید
وقت آن شد بشکنم دل را فراز لحظه‌ها
دیده حیرت کجا و حسرت پرواز عشق
می‌رسد روزی سوار بی نشان عاشقی
بیدل گُزانیم گربشنود این سوز دل
طبع صالح با نسیم حیرت هوش هوس

عقاب

تا بگویم با تمام گوشها راز عقاب
هیچ کس یارب نیفتد از سرآغاز عقاب

همچو هدهد طی نمودم، عرش پرواز عقاب
چون همایی تیز پر در سیر متطومات عشق

می‌جهد برقی ز ققنوس شرر تاز عقاب
 هر کسی خشم آورد بر جان سرباز عقاب
 لاله سان گردیده از خون روی جنباز عقاب
 بسمل سیمرغ خواند آوای اعجاز عقاب
 هر کبوتر می‌شود آیینه پرداز عقاب

نه فلک در زیر بالم چون شهاب آتشین
 سوزد او از شعله پس سوز صوت جان‌گداز
 سرزمین آریایی شوش و خوزستان بین
 کاخ دون ویران شد از آن صیحه والعدیات
 می‌توان تکرار شد مثل شهیدان صالحا

تپه ۱۲۰

یاد آبادن و اروند و جفیر
 آن غلام عاشق بی‌پا و سر
 نقطه شیر داغ ترکش یاد کیست؟
 بعد آن تک و هجوم آتشین
 عقده سربسته دل واکنم
 در میان خاک و خون باروت و گرد
 آن دلیر عاشق و مرد جهاد
 ساعی و دانا دل و اهل کرام
 جرأت او عزم جزم را فزود
 همچو "اسمعیل" "سعید" عشق‌گشت
 آن رسول عالم استاد کو؟
 خاک آری دشت عطر آگین شده
 جرأت و ایثار و از اشفاق او
 این قلم را عاجز از توصیف اوست
 چون ریاحی عاری از ریب و ریا
 شیر شرزه مالک اشتر بود
 یا اسدالله به عزمش می‌فزود

لشگر هفتاد و هفت یادش بخیر
 از حسن باید کنم یادی دگر
 او که بد همسنگرم در صد و بیست
 توی معبر ماند تن آن نازنین
 باز باید راز خود افشاء کنم
 خاطری تا باز گویم از نبرد
 نیز یار دیگری دارم بیاد
 دیدم او را پخته فهم و خوش مرام
 هیچ کم و کاستی در وی نبود
 ناگهان تیری به فرق او نشست
 بازگوی ای فرمانش حداد کو
 دارخوین با خون او رنگین شده
 شرح چون بنمایم از اخلاق او
 کی زبان را یاری تعریف اوست
 مجتهد عارف دلیر و باصفا
 فاتح دیگر که آذرفر بود
 حیدری که طرح او جانانه بود

شعله ره نیست، بی فانوس نیست؟!
ساحل وصلی نما ای خضر راه
ذکر حق گویم تو در قریم رسان

الغرض این قصه‌ها دافوس نیست
زورق دل مانده در گرداب راه
عاصییم استغفرالله بر لسان



دو بال کوچ من از شانه روی خاک افتاد شهید پر زد و بر خاک ره پلاک افتاد



منم که ماندم و منزل رسید بی تردید؟! کسی که در سفر عشق سینه‌چاک افتاد

مثنوی

کهنه سرباز

بخشی از گل یا گلوله

پیش چشمم لاله خندان می‌شود
از زمانه دور می‌گردد دلم
کاش می‌شد ماند و از اینجا نرفت
کاش می‌شد کنج دنج خاکریز
آه آن فوج کبوتر رفته‌اند
لاله‌یی دیدم غریبانه به دشت
آه اینجا «دژ»، «دژ» عرش خداست
بوی مست واله می‌آید هنوز
سوته دل با ذکر یا هو آمدم
باز دل بر خاک تو سر می‌نهد
هر کجایش می‌دهد بوی شهید
دارد اینجا یادگاری از شهید
لاله‌های سرخ امشب جای من
باز می‌آید نوا از بو غریب
باز هم قسمت نشد این سرنوشت
دردها ناگفته اما روشن است
دفترم آن خاطرات سوخته
آه می‌لرزد قلم در دست من
تا به خون تو حدیث محشری

چشم من جای شهیدان می‌شود
قاب عکس نور می‌گردد دلم
ماند و سوی شهر پر غوغا نرفت
چشم خواب آلود می‌شد اشک ریز
آه سرداران بی‌سر رفته‌اند
پادگان «دژ» ز یاد من گذشت
همچو عرش کبریا محکم بناست
بوی خون لاله می‌آید هنوز
«ذوالفقاریه» علی گو آمدم
خاک تو بوی علی را می‌دهد
در «شلمچه» با وضو وارد شوید
پادگان آسمانی «حمید»...
چیده‌ام من سفره‌های هفت سین
از دیدار آشنای بوصلیب
از «پل مارد» روم سوی بهشت
«کوت کاپن» سینه درد من است
چشم بر دست قلم‌ها دوخته
می‌دهد بر باد گرد هست من
برگ برگ لاله باشد دفتری

کاش امشب دست حق می‌آفرید
 می‌نوشتم خاطرات سنگرم
 این «پل کرخه» است راه کربلا
 باز هم قسمت نشد این سرنوشت
 لاله لاله بینم اینجا چلچراغ
 رود کارون می‌رود اینجا غریب
 این کلید فتح خرمشهر ماست
 یادی از «سید حجازی» می‌کنم
 او که شیر عرصه «چزابه» بود
 او که در رزم شبانه ماه بود
 سیب والا تبار رزم بود
 جلوه خورشید حق را نور بود
 «مصطفی» بود و بری از ادعا
 رفت و انشای شهادت را نوشت
 «تپه سبز» کوآن «حسیبی» گرد پیر
 یادی از «دربندی» و «عباسپور»
 در عبور «سابله» همچون شهاب
 چون عقابان پر کشان عرش حق
 مرهم زخم دلم دربندی است
 حمل مجروحان و زخمی‌ها نمود
 «تنگ چزابه» گذرگاه دل است
 خاک آن گل‌های پرپر را ببین
 یاد «سوسنگرد» و «هوقل» می‌کنم
 «چچرش» و «یلمی» و «عبیلوی» دلیر

یک قلم با جوهر خون شهید
 خاطرات لاله‌های پرپر
 راه مردان حماسه تا خدا...
 از پل «کرخه» روم سوی بهشت
 از شهیدان دیار «میشداغ»
 زمزمه پرداز با «امن یحیب»
 خانه دل در همین شهر خداست...
 با خیالش عشق بازی می‌کنم
 او که درهای شهادت می‌گشود
 او که از اسرار حق آگاه بود
 مرد نور و مرد عشق و عزم بود
 گرچه از چشم جهان مستور بود
 سالک سرگشته از کرب و بلا...
 ما اسیر خاک او اهل بهشت...
 «زاعی» و آن رمل‌های دست گیر
 باز هم بر سینه‌ام بخشیده نور
 از رخ تردید افکنده نقاب
 تک سواران رهی سوی فلق
 زخم دل را با غمش پیوندی است
 قوت تسکین یاران می‌فزود
 باز هم سرشار از آه دل است
 «تپه الله اکبر» را ببین
 یاد آن یاران همدل می‌کنم
 هر سه‌شان شیران و گردان هژیر

گفت: در بندی «کیابی» رفته است
 از «چکاوک» «باقری» یادی کنم
 از نبرد تن به تن گاه خطر
 «آستینه» قلب پاکش پاره شد
 رفت و مهمان خدا شد آن شهید
 یاد «آشوری» کنم آن رادمرد
 آن تکاور تک دشمن را شکست
 خاطر ازش جمله ایثار است و عشق
 نام آشوری همیشه ماندنی است
 «لشگر حمزه» امیر تو کجاست
 «پور داراب» کهنه سرباز دگر
 فکه و بستان و خاک دهلران
 در دلم آیینی آیینی هست
 صالحم من کهنه سرباز وطن
 ذره ام با نورشان تابنده ام
 یادی از صیاد شیرازی کنم
 خود نمی دید و دلاور مرد بود
 ذره ترسی در وجودش ره نداشت
 چون کبوتر سوی حق پرواز کرد
 کربلایی شد امیر جبهه ها
 خنده بر لب دست افشان شاد شد
 مرد عرفان و ادب، اخلاق و دین
 می بیادش قصه ها باید نوشت
 یاد کن سید حسام هاشمی

«طرفی» سرمست خط رامی شکست
 سینه یی باید که فریادی کنم
 از دفاع حق به شب های ظفر
 در کنار من تنش سی پاره شد
 او که بد همرمز من در روز عید
 آنکه بد پیرانه سر گاه نبرد
 تا تن پاکش به خاک و خون نشست
 کوله بارش صبر «زینب» تا «لمشق»
 قصه رزمش کتاب خواندنی است
 در جوار کشتگان کربلاست
 بر پل کرخه تجلای سحر...
 از شهیدان خدا دارد نشان
 سینه ام آیینی از جبهه ها است
 با هزاران ناله و سوز و سخن
 یادشان را می کنم تا زنده ام
 در کنارش باز سربازی کنم
 شیر روز و زاهد شبگرد بود
 کینه دشمن ز خونش لاله کاشت
 خون او پیکار عشق آغاز کرد
 در جوار قرب حق بگرفت جا
 صید بود و در پی صیاد شد
 اسوه شور و حماسه در زمین
 از حماسه پر بد آن نیکو سرشت
 داغ دل را نیست جز او مرهمی

از «نیاکی» آن شهید راه حق
 «یا حسین علیه السلام» گفت و بر حبل المتین
 کرد جان عاشقش را صیقلی
 «کسروی» و «راسخی» هر دو شهید
 داغ‌های کهنه ما تازه کن
 گو به ما «آراسته» صیاد کو؟!
 یاد کن «چنانه» و «شاهین راد»
 از «حسن سعدی» و «صیاد» عزیز
 یادی از «روشن‌تر از آبی» کنم
 «آبشناسان» گل سرخ بهار
 او حماسه ساز چون «دوران» بود
 جان پاکش را به چله او گذاشت
 سرفراز جبهه‌های جنگ بود
 «لارخوین» در خون پاکش غرق شد
 «طبل آتش» را بزن بی ادعا
 الرحیل بانگ آزادی بزن
 «نیمه پنهان هلال» رازها
 قصه‌یی از راز پنهان زمین
 خاطراتی دارم از «فتح‌المبین»
 دیده‌بان بودیم ما در یک کمین
 پای «دانشمند» روی مین نشست
 «کهری» با تیپ قوچان آمده

آن شهید عاشق درگاه حق
 دست زد تا پا نهادی روی مین
 یا حسین علیه السلام یا بالفضل علیه السلام یا علی علیه السلام
 عاشقان جلوه رب مجید
 «سپتون» «اسکندر» و «برغازه» کن
 آن سکوت محکم فریاد کو؟!
 آن امیر صف شکن نیکو نهاد
 مرد حق و اسوه دشمن ستیز
 «شیرزادی» غرق بی تابی کنم
 هست نقشی در کویر روزگار
 خاطراتش شعله‌های جان بود
 مثل آرش هم ز خونش لاله کاشت
 گام‌هایش استوار آهنگ بود
 صد شقایق جای سبزش خلق شد
 کهنه سرباز دلیر جبهه‌ها
 صاحب سیف القلم ای خط شکن
 خوش‌ترین شور دل سربازها...
 رمز یا زهراست در فتح‌المبین
 در بهار شصت و یک در فروردین
 بازمی کردیم ما میدان مین
 برلبش فریادی از آمین نشست^۱
 شیر شرز به دل و جان آمده

^۱ - من در بند قافیه ماندم، آنها قالب شکستند و سپید بال قافله را بردند

بانگ شور و موج آزادی گرفت
 نور حق اینجا نشست و ریو رفت
 او که جانش با فلک شد متحد
 ترکشی دیدم که جسمش را گزید
 «صادقی گویا» بگوید با شما
 خاطراتش جمله راز جبهه‌هاست
 نام گمنامی بلند آوازه کرد
 او عقاب تیز پر در پاوه بود
 سینه‌بی روشن تر از آینه داشت
 او طلایه دار این عشاق بود
 آنکه «میمک» را گرفت از دست گرگ
 چون نسیمی بر غبار هست بود
 رد پایش هست در «مهران» پدید
 با خدای خویشتن می گفت راز
 نام او را هر نسیمی می نواخت
 رزم او خود جلوه ایثارها
 هست اسنادی برای بازدید
 در تعالی‌های دین عالی نسب
 بارها بر عزم او گفت آفرین
 می زند اوراق او صافش ورق
 که جبین بر خاک سرخ حق نهاد
 در جهانی اینچنین پر آب و رنگ
 لحظه‌های شور و شین هنگ را
 باز ما ماندیم و داغ و چشم تر

ماه شهر آواز دلشادی گرفت
 حصر آبادان شکست و دیو رفت
 «کهنتری» کو قهرمان «منفرد»
 هر کجا هست «بوگری» یارش کنید
 «شیندرا» و قصه «سردشت» را
 سینه‌اش منزلگه خاص خداست
 «عابدی» پرواز عشقم تازه کرد
 یار «چمران» و دلش چون کلاه بود
 مثل آینه صفای سینه داشت
 کربلای عشق را مصداق بود
 از «رسولی» می کنم یادی بزرگ
 او که از جام شجاعت مست بود
 او که در «سومار» حماسه آفرید
 او که در «یلام» و در «بازی دراز»
 غرب جبهه نام او را می شناخت
 او که «سهرابی» ستودش بارها
 سینه «ترکان» و یاران شهید
 اسوه ایمان و اخلاق و ادب
 «جعفری» آن فیلسوف عشق و دین
 با عنایت در فلک دستان حق
 از شجاعان نبرد «شاهین راد»
 «صادقی گویا» بمان گویای جنگ
 شرح کن تاریخ و راز جنگ را
 «مخبری» ناگاه رفتی بی خبر

گرچه از توفان شب پرپر شدند
 عشق را اینجا هوای محشری است
 میهمان سفره رب مجید
 جان پاکش سوی بالا پر گرفت
 در طریق عشق و ایمان معتبر
 شور محشر در دویچی را نگر
 ماه من ماهی سرخ فوج عشق
 با زمین اتمام حجت را ببین
 نقش بند صفحه ملک جهان
 تا قیامت این قلم سرگشته است
 لرزش بی تاب و داستان فنوت
 یاد سربازان خوش آهنگ را
 یاد آن سرمستی و جامش بحر
 باز کن اینک دوبال عاشقی
 سرو قامت بودن و پایندگی
 پا به پای عاشقی سنگر زدن
 سوختن پروانگی آموختن
 رفتن و بر آسمانها سر زدن
 کربلا را پویه کردن از دمشق
 یاد آن مردان عاشق می‌کنم
 آن ابر رزمندگان بی ریا
 در میان خاک و خون پیوند او
 هدیه بر دادار افلاکش نمود
 بی‌نشانت دردی آشامت کجاست؟!

«نعمتی‌ها» نعمت سنگر شدند
 در بسیج عشق شور دیگری است
 در طلایه «احمد» ما شد شهید
 عین خوش «محمود» رادر بر گرفت
 هر یکی چون اسوه صبر و ظفر
 اوج پرواز بسیجی را نگر
 ای محمد کهکشان اوج عشق
 اوج عرفان و محبت را ببین
 اوج ایثار همه رزمندگان
 بر ورق بس نکته سر بسته است
 در شب توفانی و اشک و سکوت
 «نادری» بنویس یاد جنگ را
 یاد سربازان گمنامش بخیر
 هست سربازی کمال عاشقی
 هست سربازی شکوه زندگی
 هست سربازی سرود پر زدن
 هست سربازی در آتش سوختن
 هست سربازی ز عالم پر زدن
 هست سربازی کلاس درس عشق
 یاد یاران موافق می‌کنم
 یاد آن همسنگران باصفا
 یاد «انشایی» و آن فرزند او
 خود به دست خویشتن خاکش نمود
 «ادرس» سرباز گمنامت کجاست

پای بند نام دام خود نبود
آفتابی در دل کارون نشست
مانده از آنها میان دست خاک
شهرت مردان حق گمنامی است
از شهیدان می‌کنم من بازدید
بر سرم افتاده شد شوق گذر
کاش می‌شد من به قربانش شوم
عالم امکان شود قربان او
آورم نام عزیزش در میان
زیر باران گلوله سینه خیز
او که سردارست در فتح و قیام
بود هم‌رمز علی در جبهه‌ها
چند روزی ماند در هیجا بجا
تا که معراجش دهد بال و پری
بین این دو رود گردان دلیر
درصد شد تا بگیرد حمله سخت
تا اسیر حلقه اللّٰه شد
از نفس افتاده‌ام خونین جگر
ریه‌هایم تنگ شد تاول شکست
آه... حس آن مرا دیوانه کرد
اسوه صبر و مقامش اجر داد
فارغ از اندیشه تشویش بود
هم فدایش باد جان عالمین
خون یاران نهضت بیداری است

«نامجو» جویای نام خود نبود
«یار برفی» در میان خون نشست
یک پوتین و چفیه‌یی و یک پلاک
این بود راز همان روز است
باز آمد نوبهار و فصل عید
خاطرم آمد من از مین و خطر
برخی «عباس» و دستانش شوم
جان من بادا فدای جان او
گویم از نام یکی رزمندگان
تا چه سان بگذشت او از خاکریز
هست «احمدلو» علی نامش تمام
نیک خواه آن زائر کرب و بلا
گفت «احمد» نعش آن مرد خدا
دم به دم بودش خروش حیدری
باز هم از کرخه تا بهمن شیر
تیپ دو از لشگر هفتاد و هفت
«حیدری» آزاده درگاه شد
شیمیایی شد دلیم بار دگر
یادم از «نصر صفاهانی» گذشت
گل گل خون خارش تن زخم و درد
او محمد بود خدایش نصر داد
او صبور درد یار خویش بود
خوش بگفتا جان به قربان حسین
رود کارون تا قیامت جاری است

آخرین روز نبرد دژ چه شد
از نود دو لشگر فتح و ظفر
هان بگو «بیضاوی» از سر نهان
از تب خمپاره‌های داغ داغ
لشگر قزوین و یاد آن نبرد
یاد یاران خوش بی‌پا و سر
«مخبری» آن شیرمرد با خبر
بوسه زد دست امام مسلمین
گفت: ما تا جان به کف داریم و خون
بهر حفظ خاک ایران عزیز
از کرم منما از این در ناامید
این بگفت و کرد حاصل اذن جنگ
نام مخبر جزء جندالله شد
عشق بی‌شک دریم خون شایق است
گوش کن همسنگر ای مرد خدا
«پور بزرگ» است و دلیر و با صفا
شاعر است و صاحب سیف القلم
هر اثر از وی کلید فتح‌هاست
دیگر از نام‌آوران شاهان بود
از سروری صابران با وفا
«ساحل نیسان» نبردی آهنین
قول محمود است و فردوسی عزیز
رمز یا زهر است در «والفجر هشت»
یاد «اروند» است و یاد «فاو» و یار

یاد باد آن وارث بدر و احد
هست نام نامیش جاوید و فر
زنده جان و شهید عقل و جان
از رد قناسه‌ها در میشداغ
غرب بستان و تب آژیر زرد
از دل آتش گذشتن در خطر
برد جان عاریت نقد شرر
با سری پر شور و با لفظی متین
کاخ دشمن را نماییم سرنگون
جسم و جان را می‌کنیم ما خاکریز
یا که پیروزی بیاریم یا شهید
رو نمودی سوی میدان بی‌درنگ
رسته از خود فانی با الله شد
تا گریزد هر کسی نالایق است
خاطرات لشگر صلح و صفا
شهریار «وافی» ورا کردی صدا
در حماسه می‌زند گام عدم
خاطرش لبریز از صلح و صفاست
کاو هم از یاران و طراحان بود
«حیدری»، کروندی بی‌ادعا
درگرفتی سخت در نصر مبین
پاتک دشمن فراری در گریز
کشتی دشمن در گل‌ها نشست
درگذشت روزگاران ماندگار

وارثان غربت حیدر شدند
 جزر و مدش هست با جان آشنا
 دوستداران شهادت را ببین
 زورق جان‌هایشان پل بر خطر
 رود آروند و خروش فی کبد
 این شهادت در «عبادت» را ببین
 از سر دنیا و مافیها گذشت
 تا بنوشد شهید وصلش از سبو
 تیر آمد بر تنش، گشتی شهید
 بال‌هاشان از شهادت رنگ رنگ
 بر موتورهای فراوان در شتاب
 گشت خورشید وجودش بی‌غروب!
 طرح جنگ «بختیاری» را بگو
 چونکه فرموده است فردوسی هژیر
 چلچراغ معبد حردان شده
 چونکه با خون شهیدان زنده است
 در شکار تانک خرگوش کمین
 دشمن بد اصل بد در «شادگان»
 واژه عشق است معنایش یکی
 اتحاد ما بود سنگ محک
 جان ما بر امر رهبر متکی است
 راه ما راه حسین و کربلاست
 یاد باید کرد یادی ماندگار
 در «حسینیه» شهید فتح بود

نخل‌های سوخته بی‌سر شدند
 باز هم آروند می‌خواند مرا
 ماهیان بحر وحدت را ببین
 یاد غواصان شب‌های سحر
 «سر پل فاو» و گذر از جزر و مد
 از «عبادت» تا شهادت را ببین
 دفعه ثانی به میدان بازگشت
 حمله از هر سو نمودی بر عدو
 عاقبت آن رادمرد رو سپید
 «آبشناسان» و «ییاکی» وقت جنگ
 آبشناسان دارد اول «طرح آب»
 آبشناسان شیر صحرای جنوب
 در مصاف با رقیبان عدو
 گفت: آروند است دجله یادگیر
 واژه ابدان آبادان شده
 تا قیامت نور آن تابنده است
 تاکتیک چکش و سندان ببین
 «در هم افزایی» احاطه شد چنان
 هم بسیجی، هم سپاهی، ارتشی
 صف به صف ادغام ما شد مشترک
 در هوا و در زمین مقصد یکی است
 عشق ما پرواز تا عرش خداست
 از «اقارب» «حق پرست» روزگار
 او که در «خیبر» کلید فتح بود

مخلص یاران که «ورشو ساز» بود
 صالحی ای صالح راه خدا
 باش تا داری به تن امداد جان
 بیست و نه فروردین روز دل است
 جان به کف در نوبهار عاشقی
 جانشان آگاه گشته بی درنگ
 پایداری گشته فرهنگ عجین
 صید صیاد است این فرهنگ جنگ
 کفر و ایمان گشت با هم روبرو
 لشکر ایران به جان فریاد داد
 ما دفاع از بهر قرآن می کنیم
 جنگ نه، نیرنگ نه، تزویر نه
 بازگو از «رستمی» رستم چه شد
 او که در دهلاویه سردار بود
 مهر «چمران» از دلش سر می کشید
 رستم شهنامه ها افسانه بود
 هیچ می دانی که اینجا چیست نام
 نام دهلاویه دارد خاک پاک
 بسمل عشق است و یا هو هر شهید
 یوسف است و حیدری فهمیده بود
 آسمانی زیر تانک بعثیان
 فهم مهر و غیور اصلی کجاست؟!
 چهره اش از نور حق تابنده بود
 او که طنز جبهه های رزم بود

اهل سوز جان و اهل راز بود
 ای امیر امر درگاه خدا
 سر سپار امر رهبر جاودان
 روز آرتش روز عشق کامل است
 دل سپاران تبار عاشقی
 از معارف نور اسلامی جنگ
 با تمام خاک این ایران زمین
 ای خوشاصیدی چنین نغز و قشنگ
 نور و ظلمت داشت با هم گفت و گو
 در دفاع مردانگی را یاد داد
 جان فدای خاک ایران می کنیم
 بیعتی باید ولی شمشیر نه
 پهلوان ملک این عالم چه شد
 در هویزه مرد شب بیدار بود
 سوی دلبر هر نفس پر می کشید
 این چنین رستم امیر خانه بود
 بهر آن خون های ایثار و قیام
 تا نهی پیشانی غیرت به خاک
 اله اله عاشقی مات سعید
 زیر تانک دشمنان گل چیده بود
 له شد و پیروز شد در امتحان
 با «شبیخون» و شهادت آشناست
 او که در ایثار جان دل زنده بود
 ساقی خنده امیر بزم بود

تا گرفت از دست دلبر سهم عشق
با یزید است و شهید هلهله
در نماز عشق کردی او قضا
هست دانشگاه پر از درس وفا...
قطره خورش به ره فانوس شد
جام حق دریافت «مهدی زین الدین»
«باقری» آن عارف جنت مکان
مطلع الفجر همه فردای ما
مردی مردان آگه را ببین
شمع محفل بهر بزم عاشقی
بود بر درگاه الطاف اله
تا نشاط اوج اعجازی گرفت
پادشاه فقر جنداللهی است
او که تصویر دل و جانبازی است
یرزقون بزم فیض ذوالجلال
در زمین و آسمان ممتاز گشت...
طیف انوار صفات منجلی
مست از میخانه نور رحیق
یاد یاران بیت بیت مثنوی است
از من ایشان را هزاران یاد باد
گه ز سنگر گه ز کابین می پرم
تا ببینم اوج پهنای یقین
همسفر کردم فراز کوی عشق
طی کنم من نه فلک را باز باز

گشت فهمیده شهید فهم عشق
طفل ابجد خوان امیر قافله
گفت: رهبر اوست رهبر در غزا
درس عشق و عاشقی در جبهه‌ها
«باکری‌ها» قصه‌شان دافوس شد
از امیرالمؤمنین اهل یقین
داشت بر لب ذکر خلاق جهان
شد «جهان آرا» جهان آرای ما
«همت» مردان این ره را ببین
فاتح میدان رزم عاشقی
یوسف جبهه که شاه بی کلاه
از فکوری فکر پروازی گرفت
بر سریر خاک اگر «فلاحی» است
سرور مردان ره «خرازی» است
کی فنا گیرد «بقایی» در خیال
او که پروازش خط اعجاز گشت
جملگی در وحدت امر ولی
بنده پیر جماران طریق
مثنوی عشق را پایان که نیست
یاد باد آن روزگاران یاد باد
آسمانی شد هوای خاطر
خاستم از باند خاکی زمین
بال در بال پرستوهای عشق
همچو عنقا رهبرم سیمرغ راز

کاشپانشان هست در قاف فنا
لحظه‌ها آینه‌یی آهنگ رنگ
گه شوم گمنام‌تر در آسمان
تا بگیرم جرعه‌یی از آن نگار

همچو عرشی‌های قدسی آشنا
همچو پروانه و طاوسی قشنگ
همچو «دل حامد» دل آبی آستان
مست و حیرانی شوم در کوی یار

طعم خردل

«م» یعنی از محبت غافلیم
همچو ایوب از خدا خواهم قرار
الفتی دارم از آن حال و هوا...
از محمد از رضا همسنگرم
شعله زد ققنوس شد اعجاز کرد
از طریق هدهد بدر و حنین
بوی گسی تلخی خُناق شد
که ز طعم تند گازی شد کبود
گرچه او از زخم ریه جان سپرد
ریه و اعصاب و چشمان شهید
سرفه‌اش آینه‌ها را می‌شکست
از شقایق سینه‌اش داغ و مریض
چون کبوتر پر زنان پرواز رفت

«ش» یعنی شیمیایی شد دلم
«ر» یعنی رو کنم در کوی یار
گرچه یک چله بدم در جبهه‌ها
بار دیگر یادم آمد از کرم
او که تا اوج فلک پرواز کرد
گفت معنای شرف یعنی حسین (ع)
سینه‌ام از طعم خردل داغ شد
باز خواهم گفت «خمامی» که بود
نای او از نای دشمن جان ببرد
خیبر و والفجر و گوگرد سپید
موج او موج هوا را می‌گُست
گاه چون آتشفشانی شعله خیز
عاقبت آزاده ممتاز رفت

حماسه چزابه

عاشقان را آسمان بزم‌هاست
هفت وادی طلب را کامل است
کاشف القطاء هستی را پناه

تنگ چزابه حماسه‌ی رزم‌هاست
جای جای تنگ‌هایش از بسمل است
نیستان ناله عشاق راه

مثنوی در مثنوی بی کم و کاست
گرچه از زخم ستم تلواسه است
حیرت افزای شهیدان می شوند
قطعه ای از قتلگاه کربلاست...

شرح جزابه نیارم گفت راست
خاک پای آن پر از گلبوسه است
قدسیان اینجا غزلخوان می شوند
باز می گویی که جزابه کجاست!؟

ن

قصه نون و القلم ما یسطرون
«حاج امینی» بسیجی می شوم
در شلمچه کربلای بی نشان
«هندلی» با همدلی ها همسفر
هفت نونی طی نمودن تا یقین
بوالعجب طور یست طور نوظهور
مین خورشیدی و مازوت مذاب
از یسار و از یمین نقل و نبات
تیر و ترکش سینه ها را می گشود
حجم آتش پاتک دشمن نگو
ساعت ده از قفای جان پناه
ذکر حق بر جان لبخندی به لب
مین خورشیدی به راه ما نکاشت
خوشه ای ها از یمین و از یسار
موج خون می جوشد از کارون آب
لاله هایش یادگار بسمل است
یا که میقات شهیدان خداست
خشم بعضی های دون از هر کران

کربلای پنج و نون غرقه خون
دارم از عشقی دوئیجی می شوم
همنوا با جرأت رزمندگان
هفت نونی طی نمودن در خطر
هفت شهر عشق را اینجا ببین
«نعل اسبی ها» و معبرهای هور
نعل اسبی ها و آتش زیر آب
نعل اسبی ها خطر والعدایات
سنگری جز جوشن جان ها نبود
هر طرف خیزی خطر در پیش رو
ناگهان خمپاره ای آمد سیاه
رفت آن هم رزم من تا عرش رب
رفت و تنها عکس خود را گذاشت
باز هم بیت المقدس یاد یار
آتش از بالا زمین پر التهاب
بنگیرید اینجا گذرگاه دل است
گوئیا اینجا زمین کربلاست
شرق خرم شهر و آتش بی امان

باید آنها را به گورستان سپرد
 در صف رزمندگان پایور
 چونکه جانباز است بهرام علی
 از چوپوقلو زمزمه فریاد کن
 بر تجاوز گر شیخون ساز رفت
 گه خروشان گه خدا را می ستود
 تا که آخر شد به راه حق شهید
 اله اله عاشقی مات سعید
 کرد ما را در صنایع بس سترگ
 عزم خود را بیشتر داریم جزم
 نصرت بالرب^۲ فرمان حنین
 رعب و وحشت در دل دشمن فتاد
 رستم و روئین تن عرف شدیم

راندن آنها نه کاری بود خرد
 این شنیدم از دلیری نامور
 گشت جانش از می حیدر جلی
 ای دودانگه لشگری را یاد کن
 او که نادر بود نادر تاز رفت
 گفתי آن پیر خرد شصت ساله بود
 از شرار سینه اش گل می دمید
 ذکر او این بود ذکر با یزید
 طرح استانچ^۱ داد شیطان بزرگ
 تا که با ایمان و علم و فن رزم
 نیز طرح رزم احدی الحسنیین
 عزم ما را بر فرزودی اتحاد
 هریکی مان صد و جان بر کف شدیم

در یتیم خلیج فارس خارک

منشأ خیر و حیات جاودان
 بر خلیج فارس فخر است و نگین
 خاک پاکش بهتر از هرزر و سیم
 خارک با خون رگش مفتوح شد
 رفت روی مین دگر در مندلی
 اقتدار و پایه ی فرهنگ را

خارک یعنی سرزمین عشق و جان
 دست و بازوی تن ایران زمین
 خوشترین وصف اش همان دُر یتیم
 ار جلوخانی مگو مجروح شد
 یک طرف قطع نخاعی شد علی
 شرح کن تاریخ و راز جنگ را

^۱ - طرح استانچ: عدم فروش تجهیزات نظامی به ایران از جانب کلیه کشورهای جهان.

^۲ - طرح نصرت بالرب: ما از راه ترسی که خدا در دل دشمنان افکند پیروز شدیم تاریخ اسلام دکتر صلق آینه وند صفحه ۹۱

لحظه‌هایش قابل تصویر نیست
بسکه از بوی شهیدان بی هشتم
از شراب معرفت مد هوش شد

جنگ هرگز قابل تعبیر نیست
جوی مولیان آمد خوشم
صالح طبعم اگر خاموش شد

فتح خرمشهر^۱

خانه دل در همین شهر خداست
شهر ایثار و حماسه شهر نور
ذکر اله گوید و امن یحییب
کوچه و جاده خیابان‌ها و دشت
لیکن از بهر دفاع پرپر شدند
محشری کردند بر پا بچه‌ها...
خصم بعثی راز هجمه خسته کرد
لشگر بعثی بیامد توی شهر
بعثیان را پای در زنجیر کرد
در شکار تانک‌های بر زمین
تل گورستان به قعر معبری
برنشانندی کشتی دشمن به گل
سیلی زد بر رخ آن فتنه‌گر
سوختند اما همه خنجر شدند
کشت شد آهن بجای نخل و تاک
روی دیوارش نوشته یادگار

این کلید فتح خرمشهر ماست
شهر خون و شهر عشق و شهر شور
چهره غم بار این شهر غریب
شهر در تسخیر دشمن غرقه گشت
کوچه و پس کوچه‌ها سنگر شدند
جنگ‌های تن به تن در کوچه‌ها
سی و پنج روز مقاوم در نبرد
لاجرم بعد از شکست دژ و شهر
گرچه در چنگ اسارت گیر کرد
از هوا سیمرغ‌های آتشین
واژگون هریک ز بعد دیگری
شهر خرمشهر بندرگاه دل
جسم و جانش زخمی و داغ شرر
«گزها» و نخل‌ها بی‌سر شدند
شهر ویران و خراب و تل خاک
از گل خمپاره‌های بی‌شمار

^۱ - مقاومت ایرانیان در خرمشهر، استقامت روسها در لنینگراد، و پایداری ویتنامیها در دین بین فو و نبرد ۳۳ روزه حزب‌الله لبنان از ذخیره‌های تاریخ نبردهای بشر هر کدام در نوع خود دارای تاکتیک‌های پیچیده‌ای هستند...

تازیان قرن حمال الحطب
خاکش آغشته به خون هر شهید

یادگار بعثیان بی ادب
از هجوم کینه خصم پلید

شهری در آسمان

جایگاه ارتقاء رازقی است
با تمام خاک عالم قهر شد
قصه عهد عتیق لاله‌ها
مانده در چنگال صدام یزید
شهر خونین شهر مایی کس نماند
شهر یاران پر از عشق و جنون
شهر خرمشهر ما آزاد شد

شهر خرمشهر شهر عاشقی است
هر کسی دیوانه این شهر شد
شهر خون شهر عقیق لاله‌ها
شهر بی‌سنگر بهشت پر شهید
گل میان پنجه کرکس نماند
شهر گل شهر ترانه شهر خون
عشق از هر ذره‌اش فریاد شد

«کارون»

جزر و مدش بی حد و عرفانی‌ست
هست جاری در ره پابندگی
قصه آزادی و بیداری است
لاله‌های دغدار روز جنگ
تا به لیلی می‌رسد مجنون ما

باز هم کارون دلش طوفانی است
رود کارون با کلام زندگی
رود کارون تا همیشه جاری است
چشمه سارش خون گل‌های قشنگ
تا به دریا می‌رود کارون ما

«اروند»

تا خودش را جانب دریا کشاند
نقش بنده، خنده مهتاب شد
تا شهیدی پر زند بر آسمان

قصه اروند در تاریخ ماند
قطره تا دریایی و بی‌تاب شد
عکس ماه افتاد بر آب روان

از تکاورهای دریایی شکار
زیر بمباران دشمن با شتاب
آنچه در طرح عمل تعبیر شد
مشت ما بر صورت دشمن نشست
قطعه‌یی از مام میهن بازگشت
ماهیان روشن فردا شدند
پشت پا بر رسم این دنیا زدند
شد شناور روحشان با عرشیان
مانده رد پایشان بر ماسه
بر ملائک قصه را انشاء کنند
اتفاق و شکوه زیبای ما
دل به دست آورده بود و جان سپرد
سر سپارو مرد راه عشق بود

سپرد و یک قایق غواص کار
برزدند سرپل گذر در شط آب
در نخستین مرحله تسخیر شد
خط دوم بعد اول در شکست
مادری با کودکش همراز گشت
این شهیدان ماهی دریا شدند
تا که دل بر لجه دریا زدند
بال در بال ملائک پر زنان
آن یکی ناوی و دیگر ناخدا
عشق را تعبیر با دریا کنند
شد جهان آرا جهان آرای ما
تن به تیغ حضرت رحمان سپرد
او که سردار سپاه عشق بود

دژ^۱

ذات قائم بود و قائم مانده بود
استوار و سخت و عاری از شکست

پادگان دژ مقاوم مانده بود
سنگر مردان حق این گونه است

^۱- این خاطره مستند در هیچ کجا نقل نشده است دلاورمردان ارتش جمهوری اسلامی ایران تا آخرین نفس و آخرین تیر و نفرات و قطره‌های خون خود جنگیدند و شهید شدند آخرین نفراتی که ساعت ۳ شنبه ۴/۸/۵۹ به طرف آبادان، ۶ نفر بودند تا سقوط خرمشهر سرهنگ جانباز علی قمری اولین فرمانده گروهان دژ در شلمچه از شهیدان دیگر گردان شهید اسماعیل زاده فرمانده گروهان دوم فرمانده گروهان سوم شهید علیلو فرمانده گروهان چهارم سروان شهید بیژن مقید و فرمانده ارکان قرایی... که همه بعد از رهبری نیروهای مردمی و خودجوش به شهادت می‌رسند و تنها سرهنگ جانباز علی قمری با کوله‌باری از رشادتها و قهرمانی‌های باران رزمنده و سلحشورش زنده می‌ماند... که این می‌تواند برای نویسندگان و رمان‌نویسان و فیلم‌سازان منبع اثرهای حماسه رستمانه جودان باشد. یکی از هم‌زمان قهرمان «وافی» که از شاهدان نبرد و مقاومت پایداری دژ خرمشهر بوده مشغول تدوین بخشی از آن ناگفته‌های حماسی است...

جایگاه رویش آلاله بود
 از حصار پنجه خصم لعین
 از سپاه کفر ماندی بی‌رمه
 ننگ تاریخ است از سفاک دین
 صید شد صد (دام) بد فرجام کرد
 حلقه دار خودش را خویش بست
 مصر یوسف چاه صدام یزید
 در تلاطم بود و درد التهاب
 داد فتوای جهاد این غزا
 از جوانان تا کهن سرباز میر
 تیپ و لشگر یک به یک در جایگاه
 ما رمیت اذ رمیت دست خدا
 کمتر از آنی چو رعدی بی‌امان
 لشگر بعثی اسارت پیشه کرد
 بر تجاوزگر روا باشد شکست
 خواب دشمن را پریشان می‌کنیم
 که نگاه آسمان پر سوز بود
 پایداری کرد این شهر قیام
 جایگاه رویش آلاله بود
 در حصار پنجه خصم لعین
 دشمنش نوشیده جام زهر را
 قلب ایران را خدا دلشاد کرد
 شروه و کل هله هله آغاز گشت
 چون بهشت عرشیان دهر شد

هفت بند پیکرش پر ناله بود
 چون بهشتی مانده بر روی زمین
 تل پوتین و کلاه و قمقمه
 این همه پوتین که مانده بر زمین
 قادسی سردار خود را نام کرد
 شیشه عمرش به سنگ خود شکست
 شهر در غربت اسارت می‌کشید
 نوزده مه شهر در رنج و عذاب
 عاقبت فرماندهی کل قوا
 یک به یک مردان نامی دلیر
 جمع گشتند از بسیج و از سپاه
 رعد و برقی شد میان جبهه‌ها
 بار شد چون صاعقه بر بعثیان
 چون تجاوز بیش از اینها ریشه کرد
 که دفاع از خاک میهن واجب است
 ما دفاع از خاک ایران می‌کنیم
 پانصد و هفتاد و هشتی روز بود
 مثل شمشیری که دور است از نیام
 هفت بند پیکرش پر ناله بود
 چون بهشتی مانده بر روی زمین
 تا خدا آزاد کرد این شهر را
 دست حق این شهر را آزاد کرد
 باز هم آن شور و شادی بازگشت
 باز خونین شهر خرمشهر شد

فاتح آن جمله رزمندگان
 تا قیامت باد این بانگ و سرود
 دژ ایمان و شرف گاه خطر
 چونکه مسجد خانه امن خداست
 بانگ یا اللّٰه اکبر جلوه گر
 بود بانگ هر مؤذن در نیاز
 مثنوی با مثنوی هم چله شد
 هفت بند ناقه ذکر و شهود
 طالب گمنامی و اهل یقین
 سر اسرار و دلیران را مگو
 او که هست از بهترین‌های رجال
 اوستاد مرجع میثاق بود
 اسم اعظم رخصت گلشن شده
 قصد جان ما کند در هر گذر
 در جهاد اکبریم و کار سخت
 شور و شوقم دست افشانی کند
 تا نماند رود کرخه بی جواب
 عاشقی آن سوی هر تشویش رفت
 پا نمی ماند ز رفتن در خطر
 کس به جز با خون نمی سازد نماز
 سر ببازد آنکه دارد معرفت
 ترک دنیا ترک، ترک و ترک ارک
 جوهر سیف القلم از شیر گیر
 چون ریاحی آری از ریب و ریا؟!!

شهر خرمشهر شهر عاشقان
 بر شهیدانش سلام و صد درود
 مسجد اینجا سنگر کام ظفر
 گنبد و گلدسته‌های آن بجاست
 بر مناره مسجد جامع شهر
 ظهر بود و گاه تکبیر نماز
 تاک آذربون فروغ شعله شد
 هفت وادی طلب را طی نمود
 سوخت همچون شعله اما روی مین
 رازدار و رازناک و رازجو
 یار صیاد و به دور از قال و جال
 او که صیاد دل عشاق بود
 باز هم فانوس دل روشن شده
 نفس شیطانی چو گرگ بد سیر
 در جهاد اصغریم و یار بخت
 طبع من امشب غزلخوانی کند
 گفتم این تضمین کنم از شعر ناب
 گام دل سنگر به سنگر پیش رفت
 سر نمی دارد خبر اینجا ز سر
 جز قنوت عشق اینجا نیست راز
 چون دو رکعت شد نماز این صفت
 در سپاه عشق می باید سه ترک
 با رضی دم‌ساز شو تأثیر گیر
 مجتهد، عارف، دلیر با خدا

رسم اینجا ترک جان و لذت است
 راه عشق اینجاست سوی کربلا
 پر بریزد روی آن جبریل جان
 لیکن از رفتن نمی ماند سپاه
 پیشتاز انا الیه راجعون
 رقص بسمل کردنشان روی مین
 خضرشان مولا علی خیر البشر
 راه فتح و خبیر و بدر و حنین
 آن هم از باب شناسایی یار
 تا مقرب گردد او بی قیل و قال

عادت اینجا ترک رسم عادت است
 کوی عشق اینجاست دارد صد بلا
 آسمان اینجا ببوسد آستان
 در فراق یکدگر اشک اند و آه
 جمله با هم در سبق السابقون
 حضرت عشقست اینجا باش و بین
 در مذاق یکدگر شیر و شکر
 راه مردان خدا راه حسین
 جز بلا اینجا نباشد افتخار
 نیست کس را جز تمنای وصال

ای شلمچه...

از سماع و حکمت یاران بگو
 از تن صد پاره مردان بگو
 از بسیجی‌های در میدان بگو
 سوره سوره قصه قرآن بگو
 از طلوع آفتاب جان بگو
 از فروغ نهضت «دوران» بگو
 سال‌ها از مردم ایران بگو
 من کویرم قصه باران بگو
 از صفای سینه یاران بگو
 راز آن یاران هم پیمان بگو
 شاهدان رزم جاویدان بگو
 از تن سی پاره خندان بگو

ای شلمچه از شب عطشان بگو
 از شهیدان و دلیران خطر
 از سپهد شیر مردان دلیر
 کافران این زمانه می‌روند
 در شب تاریک این دنیای درد
 ظلمت ایام را آتش بزن
 با جوانان سلحشور وطن
 سبزی جان و دل دیوانه‌ام
 چون منوره‌های روشن در ظفر
 رمز عهد عاشقان را فاش کن
 از رد رزمندگان بی‌نشان
 آنکه رفت و مین پارا جا گذاشت

ای هویزه

عاشقان حضرت رب مجید
کز شما مانده فقط یک مشت خاک
تربت جا مانده رزمندگان
ای هویزه سرزمین عشق و شور
دست و سر در خاک غربت ناپدید
جای آن کشت گلوله کشت مین
در نماز این جماعت می شوند
این جماعت را ببین جمع امید
عاشقی رسم خوش یاران شده
تا قلم دارد در این دفتر شتاب
ختم مطلب نیک باشد اینچنین
الکنم از وصف شان ای امر کن...

السلام ای بی نشان های شهید
السلام ای شاهدان بی پلاک
ای هویزه آستان بی نشان
السلام ای دشت طوفانی هور
سوخت اینجا جسم و جان هر شهید
نیشکر نیزار شد محشر ببین
در هویزه دسته جمعی می روند
مقتدای هر شهیدی هر شهید
بستر خون هایشان پنهان شده
مثنوی پایان ندارد ای جناب
پس قلم بگذار بر خاک زمین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

نشان از دلیری و از روشنی است^۱

سخن های پیران روشن ضمیر
هنرهای جنگی همه یاد گیر
چنان کوه آتشفشان سر کشند
که از شور آن خون بیاید بجوش
ببارد بلا از هوا چون تگرگ
به فردا وطن در کف دشمن است
چو شیران خروشان و غران شویم

شنو ای خردمند راد و دلیر
شوی تا به خصم قوی پنجه چیر
زمین و زمان را در آتش کشند
چنان آید از تیرباران خروش
در این نیم شب بشنو آژیر مرگ
شب تیره از فتنه آبتن است
سزد تا همه مرد میدان شویم

^۱ - بخشی از مثنوی کهن سرباز نبرد جانسوز

شتابیم تا سوی آوردگاه
 یکی تند بادی برآمد به دشت
 بیا تا برآریم از دل خروش
 غریو سواران برآمد به اوج
 چو آمد ز قلب دو لشگر خروش
 ز گردی که از رزمگه برجهید
 شفق بر گریبان گردون گرفت
 فتاده تن نامداران به خاک
 به خون شستشو کرد فهمیده موی
 مرا رهبر آن طفل همسنگر است
 نشان از دلیری و از روشنی است
 همه دشت عباس چون کوه شد
 کران تا کران سرب ابر کبود
 سراسر همه جبهه‌ها نینوانست
 چه در این شب نیلگون می‌رود
 توای دشمن پست و خوار و زبون
 به قول سراینده پاک زاد
 به یزدان که ملک سراسر زمین
 که این دشمن بد دل و بد نهاد
 کنون بشنو از «کاسمی» این سخن
 «بلا دیده بسیار ایران ما
 بر این شمع بس باد صرصر گذشت
 نه جنگ و تجاوز بود دین ما
 چو ما پاسداران این کشوریم

بتازیم یکسر به قلب سپاه
 که روی زمین چون هوا تیره گشت
 که خون سیاوش آمد به جوش
 چو قلمز که گفتمی درآید به موج
 تو گفتمی که دریا درآمد به جوش
 هوا چادری نیلگون برکشید
 که دامان گردون همه خون گرفت
 سر و پشت و پهلو همه چاک چاک
 که تا ننگرد دشمنش زرد روی
 درست این سخن گفته رهبر است
 کز آن ملت و ملک در ایمنی است
 ز بس کشته در دشت انبوه شد
 ز طغیان باروت و امواج دود
 تو گوئی که اینجا همان کربلاست
 که پیوسته در دشت خون می‌رود
 چه دانی بهای یکی قطره خون
 که دارد ز نیکان عالم نژاد
 نیرزد که خونی چکد بر زمین
 بسی شهر آباد بر باد داد
 سخن‌های برتر ز در عدن
 نگه داشتش فر یزدان ما
 چراغ خدا بود خامش نگشت»
 دفاع از وطن هست آئین ما
 به بیگانگان ملک می‌نسپریم

که زاید سترگی ز کاری سترگ
به دریا بزن دل چو کشتی شکست
سپاه و بسیج ارتش قهرمان
یکی موشک انداز و زوبین فکن
به دلشان و سرشان نه بیم و نه باک
عدو را نماند مجال گریز

شنیدم ز دانش پژوهی بزرگ
نباید به جنگ اندر از پا نشست
چه گویم من از رزم نام آوران
یکی دیده بان و دگر صف شکن
بسیجیان رزمنده خشمناک
شتابیم اگر تا لب خاکریز

فتح المبین

کزان دشت اهواز آزاد شد
چو برگ خزان که از باد ریخت

ز «فتح المبین» خاطر م شاد شد
از این حمله سخت دشمن گریخت

بیت المقدس

از آن سهمگین حمله صف شکن
که کیفر چو ماریست در آستین
به هر سوی افتان و خیزان شدند
که می گفت رزمنده ای با فغان
به جامم شراب شهادت بریز
به دیدار معشوق دل بسته ام
به شهنامه اندر چنین یاد کرد
از آن به که کشور به دشمن دهیم
در این بوم و بر زنده یک تن مباد

ز «بیت المقدس» بگویم سخن
سزای تجاوز نباشد جز این
سپاهان دشمن گریزان شدند
شنیدم به سنگر به نیمه شبان
در این عرصه کار و زار و ستیز
که من از چنین زندگی خسته ام
چو خوش پیر فرزانه رادمرد
اگر سر به سر تن به کشتن نهیم
چو ایران نباشد تن من مباد

از خاک بر افلاک...

زمین و زمان سر به فرمان اوست
 تن خاکی و روح اعجاز داد
 و با روح علوی شهودش کنیم
 حراست نمائیم از ملک و دین
 که با عرشیان خوانده باشی نماز
 خوشا دل نهادن به اسرار آن
 به هنگام پرواز افلاکی است
 که پیروز گردیم در کارزار
 که مستم کند در قنوت و نماز
 به پرواز چون شاهبازم کند
 برآرد شمیم‌ام گل نرگسی
 برآرم چو بلبل نوا و سرور
 بخوانم برای تو آواز عشق
 که داده است داد سخن گستری
 چون عنقا به قاف مجرد پرد
 فشانند ز دامان غبار عدم
 برون آید آتش زوالعادیات

به نام خدایی که قرآن از اوست
 به ما خاکیان بال پرواز داد
 که باین تن و جان سجودش کنیم
 خوشا تا در این آسمان و زمین
 خوشا آنچنان عشق ایمان گداز
 خوشا عشق پرواز و دوار آن
 اگرچه تن آدمی خاکی است
 بده ساقی آن باده خوشگوار
 بده ساقی آن ساغر دلنواز
 از آن می که جویای رازم کند
 دهد جان و تن را پر اطلسی
 کنون از سر ذوق و مستی و شور
 بیا تا کنم یاد پرواز عشق
 شنیدم که می‌گفت همسنگری
 گر آدم ز پندار هستی رهد
 برد راه در بارگاه قدم
 چو طیاره برخاست زی کائنات

حمله به اچ سه^۱

گشودند بال و پر عشق باز

عقابان بمب افکن سرفراز

و تا اچ سه از سرعت خود نکاست
 پس از شهر بغداد تا الولید
 ابابیل آیات «شمس و ضحی»

^۱ - دل آبی پرنده زمینی به خاست
 برون مرزها را ز هم بردرید
 صد و چهل پرنده رها در هوا

عبور از خط سرخ و بی‌انتهای
 چو شاهین فرود آمده بر عدو
 ز تیر و ز بمب و ز سرب سیاه
 کز آنها به جا مانده راز خدا
 و تا «لج‌سه» از سرعت خود نکست
 چراغ ره خویش تابان کنیم
 به «عباس دوران» والا مقام
 که او از شهیدان راه خداست
 سلاح ابابیل او جوشن است
 گل بوسه بر بازوانش نهاد
 همیشه خدا را به جان یاد کرد
 دل آسمان را پر از راز کرد
 به دشمن امان را به تنگ آورد
 شده از نهیبش دل کوه آب
 مه و خور همی داشتندیش پاس
 پرستوی بالش به پیش شهاب
 ز پس سوز آن برجهیدی شرر
 که افتاد در جان دشمن هراس
 که دشمن بشد مات از کار او
 به روی هدف شعله افشان بشد
 سپهر برین بوسه دادش به دست
 که دیوار صوتی دشمن شکست
 که مردانه بگذشت از این امتحان
 و تا کهکشان رفت و اعجاز کرد

به جولان در آمد عقاب هوا
 خطر از هوا و زمین پیش رو
 نبد هیچ پرنده را جایگاه
 کنم یادی از حمله رعدها
 که سیمرغ از باند دل‌ها بخواست
 خوشا یاد جمع شهیدان کنیم
 هزاران سپاس و هزاران سلام
 پس این قدردانی ز نامش سزاست
 چو آینه جانش همه روشن است
 پدر چون که عباس نامش نهاد
 شنیدم ز مادر که آن رادمرد
 همای غزل بال و پر باز کرد
 که تا بار دیگر درنگ آورد
 روان در دل آسمان چون عقاب
 دل رعد از غرشش در هراس
 درخشنده‌تر از مه و آفتاب
 چو اهرم جلو دادگاه خطر
 بزد غوطه بر مرکز «کنفرانس»
 چنان برد حمله به کاخ عدو
 پس آنکه چو رعد خروشان بشد
 چنانی که دیوار آتش شکست
 ز جام شجاعت چنان گشت مست
 خوش آن عزم جانانه بی‌امان
 عقابی که تا عرش پرواز کرد

خوشا عشق «وران» و این گونه زیست
 چو سیمرغ بر آسمان پر کشید
 سزد گر که نامش بماند بجا
 نگر تا کجا رفت آن بی نشان
 بر او آفرین کرد رهبر چنین
 فزودی به تاریخ ما اعتبار
 به تأیید و توفیق پروردگار
 کشاورز و سرباز و مرد جهاد
 گروهی همه کار و کوشش کنند
 خراب آن دیاری به دوران بود
 به هر ملک هر چیز آید به دست
 که با جان شیرین نماید وداع
 ز «فردوسی» ام آمد این نکته یاد
 چه خوش گفت آن مرد دهقان نژاد
 دل آبی پرنده زمینی بخواست
 برون مرزها را ز هم بردرید
 به نزدیک اچ سه رسیدند جمع
 دلیران جان بر کف سرفراز
 به دیدار رهبر برفتند زود
 سبک بال پرتر زایمان شدند
 چو طیاره برخواست زی کائنات
 به طیاره‌ها می کنند اقتدا
 جواهرم جلو دادگاه خطر
 چنانی که دیوار صوتی شکست

که ققنوسی اش رمز و افسانه نیست
 بدانجا که از چشم شد ناپدید
 و روحش شتابد به سوی خدا
 تمام پرش ذره تا لامکان
 که ماند نام او بر سپهر برین
 به نامش کند هر کسی افتخار
 ز زرمندگان مانده بس یادگار
 نباید بخوابند تا بامداد
 که طیاره‌ها را به طیر آورند
 که خالی ز سرباز و ایمان بود
 ولیکن نه سرباز میهن پرست
 بسازد وی از کشور خود دفاع
 که داد سخن همچو او کسی نداد
 چو ایران نباشد تن من مباد
 و تا اچ ۳ از سرعت خود نکاست
 پس از شهر بغداد تا الولید
 نه یک پایگاه هر سه شد قلع و قمع
 به میهن سلامت رسیدند باز
 شنیدند از پیر ایران درود
 قسم خورده‌تر باز میدان شدند
 برون آید آتش زوال‌عادیات
 اذا زلزلت ارض زالزالها
 ز پس سوزان بر جهیدی شرر
 سپهر برین بوسه دادش بدست

مثنوی ۱۲۳۱

به هنگام پرواز افلاکی است
تیر زد که خونی چکد بر زمین
دفاع از وطن هست آئین ما

اگرچه تن آدمی خاکی است
به یزدان که ملک سراسر زمین
نه جنگ و تجاوز بود دین ما

مهر وطن^۱

شده آتشفشانی خویشتن سوز
شدم بر حال زار خویش نالان
گهی جوشان بسان چشمه ساران
مرا درد وطن ز اندازه بیش است
به جانبازان کشور عرصه تنگ است

دلّم از عشق آن ماه دل افروز
کنون چندیست چون نی در نیستان
گهی چون شمع سوزم در شبستان
به دنیائی که هر کس فکر خویش است
وطن آشفته از غوغای جنگ است

^۱ - هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است

معنی حب الوطن فرموده پیغمبر است

هنگامی که حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام در مدینه اقامت داشت روزی مردی را به نام «ابان بن سعید» ملاقات کرد که تازه از شهر مکه به مدینه آمده بود. پیغمبر از او پرسید: مکه در چه وضعی بود که تو از آنجا بیرون آمدی؟ ابان گفت: گیاهان خوش بویش روئیده و نخل‌های بارورش شکوفه کرده بود. پیغمبر از شنیدن این توصیف به یاد یار و دیار خوش افتاد و چشمانش از اشک پر شد.

همچنین در روز فتح مکه وقتی پیغمبر از دروازه شهر وارد شد گفت: ای مکه تو وطن منی. من تو را مانند جان خود دوست می‌دارم، سکنه تو ابنای وطن من می‌باشند. من ایشان را آن قسم می‌خواستم که پدری مهربان فرزندان خود را می‌خواهد. ای مکه روزی که مرا به مفارقت تو مجبور ساختند دوری تو به من سخت دشوار بود و این از آثار نادانی قریش بود که من ناچار شدم دور از ساحت تو بسر ببرم.

تذکره شعرای کرمانشاه تألیف باقر شاکری صفحه ۲ مقدمه.

که در لانه ماکیان برده دست
که اشکم چو خون از رگ آندم جهید
وطن داری آموز از ماکیان
«مرحوم دهخدا»

هنوز ز خردی به خاطر درست
به منقارم آسنان به سختی گزید
پدر خنده بر گریه‌ام زد که هان!

به هر جانب صدای سوت آژیر
 که اینک ای دلاور وقت جنگ است
 ز جا برخیز و بشتاب ای دلاور
 ز سنگر شو برون تا پیش تازیم
 نگه کن تا چه سان صدام خونریز
 ز چشمش آتش دوزخ جهان است
 بجای گل ز دستش خار رسته
 پس هر پشته پنهان کرده دیوی
 چو در دست اختیار از خود ندارد
 نه تنها او به خلق ما جفا کرد
 به هر شهری ز بمب آتش افشان
 به خرمشهر و آبادان و اهواز
 به سوسنگرد و بستان و هویزه
 بسا تن غرقه اندر خون خاک است
 در آغوش زمین عریان و غلطان
 به هر ویرانه بومان دسته دسته
 ز رگبار مسلسل هر شب و روز
 هماره این جهان در شور جنگ است
 چه خوش گفته است استاد یگانه
 جهان تا هست بر پا اینچنین است
 چو نیک و بد به گیتی پایدار است

به گوش آید به آهنگ بم و زیر
 زمان غرش توپ و تفنگ است
 نمان آسوده در آغوش سنگر
 به دشمن دیدگان را خیره سازیم
 دوباره زنده کرد آئین چنگیز
 ز قهرش صرصر طوفان نشان است
 به خون خلق دستش روی شسته
 چو رعد افکنده بر گردون غریوی
 به هر جا پای خود را می گذارد
 که با اتباع خود بدتر ز ما کرد
 هزاران خانه گردیده است ویران
 بود دشمن ز هر سو در تک و تاز
 چکد خون از دم شمشیر و نیزه
 ز ضرب تیر و ترکش چاک چاک است
 هزاران نعش افتاده است بی جان
 فراز خاک و خاکستر نشسته
 زمین همچون تنوری آتش افروز
 بساط زندگی بر خلق تنگ است
 ادیب و شاعر فحل زمانه
 به بد نفرین و بر خوب آفرین است
 نکویی کن که نیکی برقرار است

گل مهر در سینه‌ها کاشتی

مهین یادگار دلیران کنیم
 ز استادگی همچو الوند کوه
 چو ایمان یزدان مر او را سپر
 که برده ز دانش فراوان نصیب
 به پیوسته اسطوره را با ظفر
 ستایشگر پاک اللّٰه بود
 دعای کمیلش به جان بسته بود
 که راه حسین و علی علیه السلام داشتی
 دلش نیز پابند ایثار بود
 گذر کرده با اتکاء خدا
 گریزان شده دشمن از رزم او
 ز رفتار نیکش شده شرمسار
 ندیده دلیری چون او در جهان
 به «لبنان» مهین مرد میدان بدی
 در و دشت آن را گل افشان کنیم
 که پر شد ز گل‌های خونین کفن
 چو آتش که شعله به مجمر زده
 ز کین توزی دشمن نابکار
 و تا هجمه سخت «ده ماویه»
 خوشا و دریغا که گشت او شهید
 سوی عرش مردانه پرواز کرد
 درخشید از او نام نیک بلند
 گرنامه‌ی جانش به منزل رسید

خوشا یاد سردار چمران کنیم
 بسی مانده از او نشان و شکوه
 نترسید در زندگی از خطر
 دلیر و جوانمرد بود و ادیب
 ادب را در آمیخته با هنر
 مربی دل‌های آگاه بود
 چو مرد خداجوی وارسته بود
 گل مهر در سینه‌ها کاشتی
 به هر جبهه گرم بیکار بود
 ز میدان مین و ز خمپاره‌ها
 گذشتی چو از خاکریز عدو
 اسیران که بگرفت در کارزار
 ز پاه و تا دشت آزادگان
 چو او عاشق پاک قرآن بدی
 سزد گر که یادی ز بستان کنیم
 خوشا از هویزه برانم سخن
 ز خاک سپه لاله سر بر زده
 از این دشت دیربست رفته بهار
 ز دشت بلاخیز دهلاویه
 به «سابله» خوش آن شیر مرد رشید
 بسی با خداوند چون راز کرد
 به فرجام از آن فاضل ارجمند
 ز طوفان گذشت او به ساحل رسید

امامی که او نام نیکش ستود
نثار شهیدان ایران کنیم
همه دشمنانش سرافکنده باد
و انی بما تعلمون بصیر
که جنگ و تجاوز نه ماراساز است
دفاع از وطن هست آئین ما
به فضل که باران رحمت ببار

فرستاد بر روح پاکش درود
چو خوش راه او جوهر جان کنیم
که ایران و اسلام پاینده باد
به قول خداوند حی و غدیر
خدایا نشان ده به ما راه راست
نه جنگ و تجاوز بود دین ما
خدایا بر این تربت لاله زار

بخشی از «مثنوی کهن سرباز»

خاک و آسمان

با هزاران ناله و سوز و سخن
یادشان را می‌کنم تا زنده‌ام
در کنارش باز سربازی کنم
شیر روز و زاهد شبگرد بود
کینه دشمن ز خورش لاله کاشت
خون او پیکار عشق آغاز کرد
در جوار قرب حق بگرفت جا
صید بود و در پی صیاد شد
اسوه شور و حماسه در زمین
از حماسه پرید آن نیکو سرشت

صالحم من کهنه سرباز وطن
ذره‌ام با نورشان تابنده‌ام
یادی از صیاد شیرازی کنم
خود نمی‌دید و دلاور مرد بود
ذره ترسی در وجودش ره نداشت
چون کبوتر سوی حق پرواز کرد
کربلایی شد امیر جبهه‌ها
خنده بر لب دست افشان شاد شد
مرد عرفان و ادب، اخلاق و دین
می به یادش قصه‌ها باید نوشت

آب و آسمان خاک خونفشان

ما نهنگ بحر رشادتیم
چون شراره‌ای بهر دشمنیم

ما همای اوج شهامتیم
شیر شرزه دشت میهنیم

آب و آسمان خاک خونفشان
آن امام حق مرد بی شکست
در ره وطن پر صلابتیم
پشت دشمن خاک و دین ما
قلب دشمنان را نشان کنیم
منجی زمین صاحب الزمان (عج)
پرچم وطن داده اهتزاز
جور جابران ظلم ظالمان
افتخار ما حفظ ارزش است
کسب دلش و کسب بینش است
سرکشی کنند سرنگون کنیم
روزگارشان تیره می کنیم
تا که مرز ما خط خون بود
جاودان قرآن جاودان وطن

از غرور ما می دهد نشان
پای ما به راه خمینی است
جان به کف به راه ولایتیم
بشکند کنون از یقین ما
در ره شرف ترک جان کنیم
تا عیان شود بر همه جهان
عزم ما وطن کرده سرفراز
اقتدار ما برده این زمان
اعتبار ما رزم ارتش است
روح ما پی آفرینش است
قهر دشمنان را زبون کنیم
چشم ناکثان خیره می کنیم
ره گرفته بر پای دیو و دد
این شعار تو این شعار من

یاد اون کبوترای پر سپید

تو هوای سنگراش پر بز نیم
عاشقاش پرستو و کبوتره
بوی آلاله و ریحون می گیره
بوی قرآن بوی گل هارو می ده
روشنای برقشون مونده به یاد
حس و ادراک اونا دیدنیه
که اونارو جز خدا هیچ کس ندید
قصه بال و پر پروازشون

بیا تا به جبهه ها سر بز نیم
اونجاها کهکشوناش قشنگ تره
ز میناش وقتی که بارون می گیره
سنگراش بوی شهیدارو می ده
صدای چلچله هاش داره می آید
خاطرات اون روزا موندنیه
یاد اون کبوترای پر سپید
گوش بده تا بشنوی آوازشون

ترکشا و بدنای ریز ریز
یادگار اون گلای پرپره
بوی باروت و بوی خون خداس
یه پوتین و یه دس و یه قطعه پا

چی بگم ازون همه جنگ و گریز
روی تپه‌ها گل خاکستره
هر کجا پامی‌زاری بوی دعاس
تکه‌ی جانمازی مونده به جا

هنوزم سرخه غروب جبهه‌ها...

له شده یه کلاه کاسک روی کتل
یه طرف چفیه‌ی خونین و عبا
صاحبش راهی کربلا شده
بیوئید عطر خوش شقایقش
رفته تا عرش خدای سرمدی
توی درس عاشقی صادق بودن
که داره فانسقه‌ای پر از فشنگ
رمز پیروزی ماس تا بخونیش
از اون آتیش بازی‌های بی‌حساب
رد پای عاشقارو ماسه بود
شور عشق یا حسین‌علیه‌السلام از کربلا
هنوزم سرخه غروب جبهه‌ها

یه طرف قمقمه‌ای پر از غزل
یه طرف یه عینک و برگ دعا
یه پلاکی اون طرف پیدا شده
بخونید نام عزیز عاشقش
او که در فصل گل محمدی
راستی راستی همشون عاشق بودن
اون دورا رزمنده‌ای با یه تفنگ
بسته روبانی به دور پیشونیش
چی بگم از اون شبای اضطراب
اونجا عرفان و غزل حماسه بود
چی بگم از اون همه شور و صفا
همشون از دل و جرأت بی‌ریا

حضرت عشق علیه‌السلام

باء بسـم الله را آغاز عشق
رازهای بسته را افشا کنیم
در میان خاک و خون خلوت کنیم
آسمان را ساحت پرواز عشق

باز عشق و باز عشق و باز عشق
باز باید زخم‌ها را وا کنیم
کربلا را یک غزل حیرت کنیم
باز عشق و باز عشق و باز عشق

اوج پرواز شما این خاکهاست
 بال بگشائید مجنون حسین علیه السلام
 گفتن نام حسین علیه السلام این مانده است
 باز عشق و مطلع آغاز عشق
 گریه بر تنهایی او چون حنین
 با سبوی تشنه رفتن سوی وی
 باز هم یک شعله آه سر جدا
 یک نگه بر عشق کرد و عشق دید
 یک نفس پل گشت و از خود درگذشت
 خجلت از آن آل عصمت می کشد
 تا رهند خویش را زین ماجرا
 چشم‌هایش مشهد بارانی است
 ماجرای عشق را آغاز کن
 عشق را یک نام عالمگیر کن
 عشق با نام تو زیبا می شود
 کاروان رفته است و ما جا مانده‌ایم
 شعله‌ور چون لاله‌های میشداغ

ای کبوترها حرم در کربلاست
 دانه برچینید از خون حسین علیه السلام
 تا خدا یک قاب قوسین مانده است
 باز عشق و باز عشق و باز عشق
 باز عاشورا و عشق یا حسین علیه السلام
 باز هم آواز سرخ نای و نی
 باز حیرت باز حیرت تا خدا
 باز یابد قلقل حج را شنید
 از صفا و مروه و حج باز گشت
 باز آب از شرم خجلت می کشد
 می زند خود را به سنگ و صخره‌ها
 بس که دریای دلش طوفانی است
 یا حسین علیه السلام تشنه لب اعجاز کن
 واژه واژه عشق را تفسیر کن
 عشق با نام تو معنا می شود
 باز هم در وصفتان ما مانده‌ایم
 کو کدامین مرد را داری سراغ

زمین پر ز شیر، آسمان پر عقاب

خداوند الهام و اعجاز عشق
 مرا با دلی تازه محشور کن
 که مستم کند در قنوت نماز
 به این جسم از جنس دلواپسی

به نام خداوند پرواز عشق
 دلم را به «کابین» پر از نور کن
 بده ساقی آن ساغر دلنواز
 دهد جان و تن را پر اطلسی

چو دریای «اسپین»^۱ بیفتم اسیر
 به طیاره‌ام «رول» جولان بده
 شنیدم ز رادار من در سماء
 رهیدم ز رادار و برج فرود
 زدم «چف فلز» و دلم جان گرفت
 بخواندم من آن آیه‌های ظفر
 فسوف یحساب حساباً یسیر
 چو طیاره برخاست زی کائنات
 نگر تا کجا رفت آن جان فشان
 بیا لحظه‌ای یاد پرواز کن
 جواهرم جلو دادگاه خطر
 چنانی که دیوار صوتی شکست
 در آن واحه‌های پر از اضطراب
 اگر خاکی افلاک پست تو است
 یکی شهپرش سوخت بالش شکست
 گرفتار «اسپین» و دام بلا
 ولیکن چو از چاره ناچار شد
 پس از لحظه‌ای چتر او باز شد
 فرود آمد و سجده بر خاک کرد
 کهن‌ها شنیدستی این هم شنو
 زمین پر ز شیر آسمان پر عقاب
 بیا کوک دل را دگر ساز کن

به طیر ابابیل دستم بگیر
 به گاه خطر «لوپ» ایمان بدم
 چو از دام «اسپین» نمودم رها
 چو از دام «اسپین» نمودم صعود
 عقاب تنم اوج عرفان گرفت
 ز قرآن و پیغمبر راهبر
 که روز حسابم شود دستگیر
 برون آید آتش ز والعدایات
 که شد محو چون ذره در لامکان
 سخن از شجاعت سرآغاز کن
 ز پس سوز آن برج‌هیدی شرر
 سپهر برین بوسه دادش به دست
 خدا بود و ایمان و احساس ناب
 تویی عاشق و شمع دست تو است
 پرستوی عاشق به سوگش نشست
 «موتور» داد اما نشد او رها
 پرید و به چشمش هوا تار شد
 به دل گرمی‌اش لطف اعجاز شد
 به درگاه ایزد دلش پاک کرد
 که آید پس از شب یکی روز نو
 همه تحت فرمان یک «آفتاب»
 شب خلوت‌م را پر از راز کن

^۱ - ستاره‌دارها همه اصطلاحات پروازی است.

ز عرفان نابی که شیرازی است
نه قصه سرایی فرهادهاست
که دیدند پرواز ما خاکیان
که از قید هستی بگردد رها
ز هر جبهه و سنگر و کارزار
که هریک بود برتر از دیگری
که از گفتنش دل شود شادمان
از آن لحظه‌ها بین مرگ و حیات
دفاع از وطن هست آئین ما

به من ده از آن می که پروازی است
همان می که شیرین «صیاد» هاست
به گوش آمد آواز افلاکیان
پرستو کجا و ارسطو کجا؟!
مرا خاطراتی است بس یادگار
سزد گر برم نام هر لشکری
بیارم یکی نام‌شان این زمان
بخوانید برگی از این خاطرات
نه چنگ و تجاوز بود دین ما

فتح الفتوح

دفاعی مقدس نمودیم ما
ز ما حمله بود و ز دشمن گریز
گذر کرده با اتکاء خدا
که دانست دست است بالای دست
به یک فتح و ده فتح کی بس کنیم
همه دشمنانش سر افکنده باد
ز «عین خوش» و «فکه» و «موسیلن»
که ویران شد از خصم دون در ستیز
ز لاله شده چهره‌اش آذری
دری از بهشت است گویی هنوز
در و دشت آن را گل افشان کنیم
که پر شد ز یاران گلگون کفن
به فضلت که باران رحمت بار

در فتح بر خود گشودیم ما
گذشتیم از سنگر و خاکریز
ز میدان مین و ز خمپاره‌ها
چو دادیم بر دشمن دین شکست
خوشا یاد «بیت المقدس» کنیم
که ایران و اسلام پاینده باد
کنون خاطری نو کنم این زمان
«تلمچه» چو «جحن» و «شوش» عزیز
«طلایه» «شهرلی» و «چم سری»
«دوکوهه» قدمگاه شیران روز
سزد گر که یادی ز «بستان» کنیم
خوشا از «هویزه» برانم سخن
خدایا بر این تربت لاله زار

سخن هیچ برتر ز توحید نیست
 «غبار غم و سوگ سهراب‌ها
 سیاوش‌ها در دل آتش‌اند
 درفش سپاهی «کاو» کجاست؟!
 عقاب رهایی جانم چه مست
 نوددو فاتح‌ترین لشگر است
 خوشا یاد گردان «هفتاد و هفت»
 دگر «لشکر حمزه‌ی بیست و یک»
 درودی به پیکار «هشتاد و هشت»
 کنم یا گردان «شصت و چهار»
 بگو از «هوابرد» و از «ذوالفقار»
 همان به که یادی ز «پیکان» کنم
 ز دریادلان بس ستایش کنم
 که دل‌های آبی آنها قوی است
 ز گرز و ز بایندُر قهرمان
 چه آبی چه خاکی چه روی هوا
 مگر نه علی علیه السلام راست جان سخن
 که خیره به بدخواه نممای پشت
 و گر خیزد اندر جهان رستخیز
 ز دل‌ها همه ترس بیرون کنیم
 از این غم ندارم طبعی روان
 که این مثنوی را نه پایان بود
 فعولن بیا باز گردیم طوس
 که چاره‌گری هیچ نادید به کار

به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
 گرفته ز چشم دلم خواب را»
 که سرگرم پیکار چون آرش‌اند
 بگو آتشی بر کجاوه کجاست؟!
 به نام اهورایی دل نشست
 همان مظهر مردی سنگر است
 که از دیده‌ی جان و دل‌ها نرفت
 که بادا هوادار آنها ملک
 که بس فتح کردند در کوه و دشت
 که در رزم بودند چابک سوار
 کز آنها به جا مانده بس افتخار
 از آن کشتی آذرخشان کنم
 همه پیش یزدان نیایش کنم
 صفایشان چو آب روان معنوی است
 شهیدان رزمنده جاودان
 به نیروی هستی بوند هم‌نوا
 نبیند به میدان عدو پشت من
 چو پیش آیدت روزگار درشت
 نبیند کسی پشت من در ستیز
 همه بر دلیری بس افزون کنیم
 که یک یک برم نام رزمندگان
 تب عشق را عشق درمان بود
 و باشیم بر درگاهش خاک بوس
 «فزون آمد از رنگ گل رنج خار»

مثنوی ۱۳۳۱

چه گاه نبرد و چه در جنگ سرد!
که تو «نو» نگاری و گیتی کهن
و بر او گوش دل گوهر افشان کنیم
به کوه از پلنگ و به آب از نهنگ

فعولن گذرگاه تاریخ و درد
ز اندازه برنگذارانی سخن
سخن‌های او زینت جان کنیم
کز انبوه دشمن نترسد به جنگ

پرندۀ آبی طاووس پرواز

دل روشن آراید و جان پاک
که سرلوحه‌اش را خدا خوش نوشت
به بیتهی دگر جو شدش خون گرم
بسا جان ز یک بیت در باخت نام
خدایش رهند ز هر کاستی
همان رزم و تندی و مردانگی
ز هر جبهه و سنگر و کارزار
مرا خاطراتی است بس شایگان
که هر یک بود برتر از دیگری
که از گفتنش جان شود شادمان
سخن از شهادت سرآغاز کن
که جان و دلم را کند آن قوی
عقاب تنم اوج عرفان گرفت
به روز حسابم شود دستگیر

به نام خدایی که از تیره خاک
سرودم که تا خوش شود «سرنوشت»
به بیتهی شود خشمگین مرد نرم
بسا دل که شد از یکی بیت رام
هر آن کس که جوید به دل راستی
بجویم بلمندی و فرزاندگی
مرا خاطراتی است بس یادگار
ز گفتار و کردار رزمندگان
سزد گر که بر نام هر لشگری
بیارم یکی نامشان این زمان
بیا لحظه‌ای یاد پرواز کن
بده ساقی آن باده معنوی
زدم «چف فلر» و دلم جان گرفت
«فسوف یحاسب، حسابا یسر»^۱

و انی بماند تعملون بصیر^۱

به قول خداوند حی و قدیر

بصیر^۱

که دیدند پرواز ما خاکیان
 به «عباس بابائی» و «حق شناس»
 مثل گشته با پیک دمساز او
 و تا کهکشانش رفت و اعجاز کرد
 دلش نیز پابند ایشار بود
 پر کرکسان ستم می شکست
 که دیده ست میزان پیکار او
 به دریا و در آسمان و زمین
 به آن جان پاکان هزار آفرین
 و قربانی اینسان پیامی شنید
 فدا در ره عشق و ایمان شوی
 به دنیا بنایی عمارت نکرد
 فدای شهادت سر و جان نمود
 که بد شهره در آسمان و زمین
 کسی که دلش پر ز داداست و مهر
 که آهنگ راه خداوند کرد
 در کهکشانش بر رخس باز بود
 نمودار فتح و شکیبایی است
 که ماند نام او در سپهر برین
 که جان را کند بذل در راه او
 شهادت ورا لیک تقدیر بود

به گوش آمد آواز افلاکیان
 هزاران سلام و هزاران سپاس
 همان حق شناسی که پرواز او
 عقابی که تا عرش پرواز کرد
 به هر جبهه گر گرم پیکار بود
 به کابین چو او لحظه‌ای می نشست
 شنیدم زپردیس همیار او
 به «غربت» نمودیم رزمی مهین
 چه غربت که شرحش نیاید سخن
 چو هنگامه عید قربان رسید
 که اکنون سزد خویش قربان شوی
 اگر کعبه را او زیارت نکرد
 به راه خدا خویش قربان نمود
 بسیجی ولی با شهادت قرین
 کجا گم شود نام او در سپهر
 دل خویش ازین گفته خرسند کرد
 چو او سمبل عشق و پرواز بود
 که در آسمان شهره «بابایی» است
 بر او آفرین کرد رهبر چنین
 همی داشت در دل بسی آرزو
 چو او را به گیتی دل شیر بود

از او خاطراتست بس یادگار
گر افکند او در خطر جان خویش
که خوش زندگی کرد با آبروی
به جا مانده همرمزم او دیگری
که رفت از برش یآوری مهربان
که بهتر نگوید ازین طبع من
که من مستم از شربت کربلا
بود قل هو الله هر قطره‌اش»
که سازد مرا غرق ایثار و نور
که مستم کند در مناجات و هو
به درگاه حق سجده از جان کنیم
بهشت‌اش بود جا به امداد رب
نکو سیرت و خوب و خوشنام بود
به کابین خود سوخت وقت نماز
بشد طعمه آتش بمب و کین
که در وی عبودیت و بندگی است
برآریم سر پیش خاکش فرود
دلاور سزای ستودن بود
مسخر شدش آسمان و زمین
فرودی که به از صعود آمدی
به معراج قرب شهادت رسید

شهید است چون در ره کارزار
قناعت نمودی به «دوران» خویش
یکی رزمجو بود خوش خلق و خوی
گر او رفت با عزت و سروری
کز او یاد خیری نماید به جان
بسندده کنم من کنون این سخن
بده ساقی آن باده پر بها
«ز آن می که خورشید شد ذره‌اش
به من بذل فرما شراب طهور
بده ساقی آن باده رزمجو
بیا تا که رو سوی عرفان کنیم
شهید ار بشد «گرد روزی طلب»
که او مرد عرفان و اسلام بود
به جا مانده از او چنین امتیاز
سراپای آن پیکر نازنین
خوش آن کس که آزاد ازین زندگی است
فرستیم بر روح پاکش درود
دلیری ز هوشیار بودن بود
چنان رفت تا بام عرش برین
به چتر شهادت فرود آمدی
چو او بال عشق و ولایت گزید

آخرین چراغ پیچ کوچه الهام

روح من در حسرت پرواز بود

دل به دنبال شب اعجاز بود

جرع‌های از مثنوی‌ها و مثل
تشنه مثل یک دل بی‌ادعا
صحبتی از آرزوهای محال؟!
این غم و این‌های و‌های بی‌کسی
حال می‌خواهم دوباره حال عشق
ناقه ناصالحم را پی کنم؟

شوق سبزی آسمانی از غزل
کوزه‌ای از بحر معنای ولا
گفتگویی از تمنای وصال
واگذارم این همه دلواپسی
بال می‌خواهم دوباره بال عشق
تا دوباره آسمان را طی کنم

منور خاطرات

حی‌قادر و خارج از چون و چند
تفاوت ندارد بر او بیش و کم
زمین و مه و اختران و سپهر
ز خورشید گیتی فروز و شهاب
ز مور و ز ماهی ز مرغ و گیا
فراز و نشیب و بلندی و پست
ز اوج فلک تا به ژرفای چاه
وجودی چو شد خالق بایدهش
تو ای آفریننده بی‌نشان
نباشی اسیر مکان و زمان
پس پرده چشم بیننده کیست؟
که هست و کجا باشدش در نهان
ز بیهوده گویی زیان زایدام
که گه از غم و گه ز شوقش گریست
به پرواز آید به هنگام خواب
نواي خوش بلبلان از چه روست

جهان آفرین سپهر بلند
جهان آفریدی به یک لحظه دم
جهان با همه فر و نیکی و مهر
ز دریای بی‌ساحل و قعر آب
ز کیهان بی‌حد و بی‌انتها
ز جنبنده و ساکن و هرچه هست
همه تحت فرمان نظم اندو راه
چو نظمی بود ناظمی بایدهش
جهان از تو دارد زهر سونشان
ندانم چه‌ای و کجایی نهان
نداند کس آن راز بنهفته چیست
و یا آنکه گوید سخن از زبان
چسان او سخن بر زبان راندام
و یا بشنود آنکه آهنگ کیست؟!
که است آنکه گردد سبک چون عقب
به گل از کجا این همه رنگ و بوست

همه نغمه خوش به منقارشان
که از شوق آتش دلش خون نمود
تن مرده خاک مشکین شود
ولی پاسخی بهر پرسش نیافت
که از او مقرر شد ابنای کار
به شه نامه‌اش این چنین یاد کرد
ندانم چه‌یی هرچه هستی تویی؟!

که بنهاده این شور در کارشان
که پرواز را مست و مفتون نمود
شکوفان چسان شاخ خشکین شود
به هر کوره گر آهن دل بتافت
به جز ذات زیبای پروردگار
چه خوش پیر فرزانه رادمرد
جهان را بلندی و پستی تویی

سرباز

که خالی ز سرباز و ایمان بود
ولیکن نه سرباز میهن پرست
و سازد وی از کشور خود دفاع
که داد سخن همچو او کسی نداد
کنام پلنگان و شیران شود
به از زنده دشمن بر او شادکام

خراب آن دیاری به دوران بود
به هر ملک هر چیز آید به دست
که با جان شیرین نماید وداع
ز «فردوسی» ام آمد این نکته یاد
دریغ است ایران که ویران شود
چنین گفت موبد که مردن به نام

رقص پرواز

که هر ذره دارد سرآغاز عشق
ز آواز پرها ز اعجازها

به بسمل‌ترین مرغ پرواز عشق
چه گویم من از رمز پروازها

جام لَدُن

به آیین پرواز و آهنگ گُن
به پرواز رقص سما می‌کنم

بجوشیدم از شوق جام لَدُن
اگر طایرم بال وا می‌کنم

که بسمل در اینجا تپش ساز کرد
 ز «خلعتبری» می‌کنم یاد من
 به عشق حسین عاشق کربلا
 شراری فروزان به خونش بُدی
 به کردار خورشید پرتو فشاند
 بیامد در این ژرف دریا فرود
 شکوهی که در اوج پرواز اوست
 سرفراز بازش شکاری‌ترین
 به نیروی تقوا و فرهنگ و هوش
 در آژیـر احساس پرواز او
 چنین گفت عیسی از قول او
 که آنی بند غافل از بعثیان
 در این آسمانی سپهر کبود
 دل آبی پرنده زمینی بخواست
 برون مرزها را به هم بردرید
 شنیدم من از تورج رادمرد
 شعیه را ز آتشی برفروخت
 که خلعتبری گشتی بر آسمان
 بین سام ۶ هشتمین موشک است
 هنر آفریدی در این رزمگاه
 گهی رو به صحرا گهی در خلیج
 خلیج ای خلیج خوش پارسی
 به شیرودی آن شیر مرد خدا
 چه گویم از ایثار و فرّ هنر

زبان دلم را چنین باز کرد
 که شهپیر بُدش ز اطلس و نسترن
 به کابین نشستنی چه بی‌ادعا
 که چون مشعلی رهنمونش بُدی
 ز نورش به هر جا فروغی نشاند
 بمانند قوی ز اوج صعود
 برازنده رمزی ز اعجاز اوست
 پرش جنس پولاد حق الیقین
 گرفت اهرم و برکشیدش خروش
 شکستی همه خیل ناو عدو
 سبکبال پرواز بی‌های و هو
 ز دریا و از اسکله ناوگان
 افق بود و نه طاق عرش ودود
 و تاچ ۳ از سرعت خود نکاست
 پس از شهر بغداد تا الولید
 امیـر سرفراز روز نبرد
 که چشم شب قیره گون را بسوخت
 چه شاهین شهاب ره کهکشان
 که از چف فلر راهی پاتک است
 تنکابنین آهنین سپاه
 به همراه فوج عقابان بسیج
 کجا گل برابر شود با خسی
 ارسطوی فضلش پرستو نما
 عروس همه شهرها رامسر

کمر بسته بر جنگ و بر کارزار
پراکنده عطرش همه بحر و بر
تمام دیارش بود مرز عشق
به این کهنه سرباز شهر و دیار
ارسطوی فضلش پرستو نما
تورا داده است این چنین سروری
که الحق تویی شهر دریای نور
به تندیزی از فتح شادش کنید
دل از جسم خاکی بیاکنده بود
به پرواز جنگی توانا بدی
ز پرواز او هر کجا گفتگوست
خرام نفس بوی گل محمل است
به جرأت دلیر و ابر قهرمان
که هر جا نشیند بگیرد شکوه
بچسبد به پوتین هر اهرمن
مطهر شود همچنان پاک پاک
که تقدیم دارم به هر هموطن
به بالین من بانگ شادی ببار
به شیرو کوه هم کنید آشیان
به چشم دلم دمبدم بینمت
به نور سعادت بشد رهبری
پر و بال او چون ملک باز بود
چو ققنوس قاف ره بی نشان
چو (دوران) عروجش تماشایی است

ظفرمند شهری پر از تک سوار
گرانمایه شهری ز مشک و گهر
خوشا رامسر شهر سرسبز عشق
کند مردم رامسر افتخار
به شیرودی آن شیر مرد خدا
همان از بن چرخ نیلوفری
ببویند خاکت ز نزدیک و دور
عزیزی اگر هست یادش کنید
ز اعقاب احرار فرخنده بود
رضانی می گفت دانا بُدی
فلانی که فخر عقابان از اوست
به هر جا حدیثش بهار دل است
به قول حسن در دل آسمان
چه‌ها دیده سیمرغ شیرو کوه
بگفتا که گر ذره خاک وطن
بشویم به خونم که آن ذره خاک
چه دارم بجز جان شیرین و تن
شهادت مرا گر شود افتخار
چه میرزای کوچک بزرگ زمان
به چشم سرم گرچه کم بینمت
چو از باند برخاست خلعتبری
گل خنده‌اش مایه ناز بود
به دریا دلی شهره در آسمان
اگر شهره جنگ دریایی است

که در آفرینش ز یک گوهرند
 برون آید آتش ز والعدایات
 اذا زلزلت ارض زلزالتها
 حماسه حماسه به عزمش فرود
 که عشق ولایت به ما لازم است
 دگر تیز پرواز خوش خلق و خو
 که خود را چنان مشعل شرق کرد
 لبش از تبسم چو فیض سحر
 پر کرکسان ستم می شکست
 یکی کرکس دون بشد سرنگون
 به سنقر پر و بالش از هم گسست
 فرامین به دستش همه قفل دید
 همه شاخص مرگ پیش دوان
 چو قوی سپیدی که گشتی شهید
 پس از ذکر صلوات و حمد و شهود
 عطش بود و آتش زمین لاله خیز
 کمانگیر ایران روز نخست
 به نصر و من الله و بانگ سروش
 که خورشید محتاج تعریف نیست
 جهان جز شهیدان ندارد چراغ
 تو ای ره شده گم از این کاروان
 شراباً طهورا تو را ساقی است
 که دریا دلی و بلند آشیان
 بلند آسمان اختر افروز ماست

رفیقان هم سینه و سنگرند
 چو طیاره برخواست زی کائنات
 به طیاره‌ها می کنند اقتدا
 شجاعت دلش را الهی نمود
 ببین گنبد موسی کاظم علیه السلام است
 شنیدم من از لیدری وصف او
 که ناو اوزا را چنان غرق کرد
 نگاهش چو خورشید عالی نظر
 به کلین چو او لحظه‌ای می نشست
 نبردی هوایی و آتش فزون
 بیامد یکی موشک از دوردست
 درینا اجل ناگهان در رسید
 به کابین بسته به چتر گران
 گهی لولول روی دریا پرید
 فرستیم بر روح پاکش درود
 خطر بود و آژیر و جنگ و گریز
 درودی به آرش که فرزند توست
 خدایش دهد فر و ایمان و هوش
 مرا بیش از این حد توصیف نیست
 گرفتم زمین و زمان را سراغ
 و با نجم هم ییهندون را بخوان
 که سر فصل پرواز تو باقی است
 سپاس از تو ای یار هدهد نشان
 که امروز پیروزی روز ماست

میشه سوی آسمون پر زد و رفت

میشه همبازی یه پرنده شد
به شبای خسته آذر زد و رفت
میشه جز خدای خود هیچی ندید
همه حرفارو با ستاره گفت
آسمونمون پر از ستاره شد
از نجابت «دقایقی»^۱ بگیم

به پلاک و سر بی نشون رسید
همه هستی رو بی بهانه باخت
گل های پائیزی رو بهاره کرد
تو نمازا حرف عاشقونه زد
جون بهر او چه آسون داد و رفت
یا بشیم نوازشی تو سوز و تب
حس و حالی از شهادت رو چشید
از همان روزایی که رفته بگیم
برسیم به اوج جاودانگی
از شباهتش با جمعه ها بگیم
بنویسیم همه شون رو تو کتاب

میشه از تو قصه گفت و زنده شد
میشه سوی آسمون پر زد و رفت
میشه سنگرارو بو کرد و پرید
میشه مثل غزلی تازه شکفت
دل هم سنگرا پاره پاره شد
میشه از شبای عاشقی بگیم

میشه رفت و رفت و به آسمون رسید
میشه بازم غزل حماسه ساخت
میشه تنهایی رو استخاره کرد
میشه بازم تو دلا جوونه زد
میشه پشت خاکریز جون داد و رفت
میشه موشکی بشیم تو قلب شب
میشه آواز مسلسل رو شنید؟!
میشه بازم دلارو یکی کنیم
میشه با اتحاد و یگانگی
میشه از صفای جبهه ها بگیم
از شهید و شهد لحظه های ناب

^۱ - برادر پاسدار شهید اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر ۹ بدر.

توی تنهایی خدا خدا کنیم
 همیشه نفرین به غم زمونه کرد
 همیشه هم بازی یه پرنده شد

میشه بازم علی علیه السلام ارو صدا کنیم
 میشه دیروزارو هی بهونه کرد
 میشه تا خدا رسید و زنده شد

کرانه کرانه شقایق دمید

که مستم کند همچو بوی بهار
 کرانه کرانه شقایق دمید
 هوا عطرآگین چو مشک ختن
 نوای خوش میگساران رسید
 ز بوی دل انگیز باد بهار
 به طرف چمن رسته گل بی شمار
 به طرف چمن رسته گل بی شمار
 چو آتش که شعله به مجمر زده
 بهر شاخ گل بلبل نغمه خوان
 که فصل بهاران از آن زنده شد

بده ساقیا زان می خوشگوار
 چو نوروز فرخنده از ره رسید
 به دشت و دمن لاله و نسترن
 به دیدار گلشن هزاران رسید
 هوا دلپذیر و زمین مشکبار
 شکفته بنفشه لب جویبار
 شکفته بنفشه لب جویبار
 ز خاک سیه لاله سر بر زده
 به هر گوشه از باغ جویی روان
 از آن عید نوروز فرخنده شد

ارج ایران

در این داستان دادمعی که داد
 به تازی تو اروند را دجله خوان
 دل دشمنان را ز آتش بسوز
 بر او بلبل مست نالان شده
 که پیکار با دیو و گرگان کنید
 و روز کینه‌ی خشم خامش کنید
 دفاع از دل و جان ز کشور کنید
 همه مرز ما جای اهریمن است

همانند فردوسی پاک زاد
 «اگر پهلوانی ندانی زبان
 به اروند چشم خرد را بدوز
 ببین نخل‌ها سرخ و بالان شده
 یزدان پناهید و پیمان کنید
 به شب تیره پیشش نیایش کنید
 سر سرکشان را ز تن بر کنید
 جهان پر ز بدخواه بر دشمن است

نه روز درنگ است و آرایش است»
 چه غم گر تو را قدر و عزت نیافت
 ز خون شهیدان ما گلشن است
 شب و روز با رامش و خنده باش»
 هوا گلفشان و زمین گل فشان
 رخ لاله گونش چراغ خداست
 به جزم و به رزم و به پیمان خویش
 به عزم دلیران و کارآگاهان
 خدایا تو دارش ز بد در امان
 ز خون خود آن را گلستان کنیم
 که آتشگه شب شود همچو روز
 دل آهنین من آئینه ساز
 به نقد این نفس را غنیمت شمار
 دل آکنده از باده معنوی
 بیاریم نامی که باشد سعید
 به راه خدا داد جان لطیف
 نه بی جا امید و نه بی ربط باک
 به درگاه او جبهه خود بسود
 دل و جان و ایمان به یزدان دهد
 فروغ افکند حق چو کانون نور
 که این خاطراتی بود جاودان
 ز آنان به جا مانده بس داستان
 فضا را گرفتند از بعثیان
 که باشد اجل سهم آن ناکسان

«نه هنگام آرام و آسایش است
 تو را ارج ایران ببايد شناخت
 ستیغ چراغان اگر روشن است
 «فزاینده باش و سراینده باش
 زهی خاک ایران عروس جهان
 بهشت برین خاک ایران ماست
 ببايد که قربان کنیم جان خویش
 که ایران بماناد تا جاودان
 وطن جاودان است و ما میهمان
 وطن را همه باغ و بستان کنیم
 بده ساقی آن آتش توبه سوز
 بده ساقیا درد آتشگداز
 چو بنیاد عمر است ناستوار
 که جز حق نگویی و حق نشنوی
 سزد گر که بر نام دیگر شهید
 یاسینی است آن شهید شریف
 دل و روح و خوبی مصفا و پاک
 خوش آنکس که چشم خداین گشود
 هر آن کس که در راه حق جان دهد
 شود شاهد جلوه گاه ظهور
 دگر نامه نو کنم زین نشان
 ز گفتار و کردار آن راستان
 چو رعد خروشان و غرش کنان
 تو گفتمی پر از کرکس است آسمان

بسی بمب و موشک فرو ریختند
 بیاساقی از سر بنه خواب را
 زمانه به نیک و بد آستن است
 نشایست دشمن در افزار جنگ
 به باید نهان جنگ را ساختن
 دلیری که خضرائیش نام بود
 درخشنده تر از مه و آفتاب
 فکوری، شجاعی و رزاقی است
 فکوری چو بر بام رفعت پرید
 ز دل حامد^۱ اکنون کنم یاد من
 به دریا گر آن پهلوان جان فشاند
 گذشت او ز دیوار آتشفشان
 کشید اهرم چتر و آزاد شد
 چو چترش بشد باز و آمد فرود
 ببوسید خاک و زمین را فشرد
 دریغا دریغا دو مرد رشید
 شنو هموطن این سخن راز من
 مرا یاد آمد از آن نوجوان
 جوانی رضا بود نوروزیان
 که بر باب و فرزند بادا درود
 در فتح بر روی کشور گشود

ولی بهر خود مرگ انگیختند
 می ناب ده عاشق ناب را
 که گه یار باشد گهی دشمن است
 تو مدهوش ساقی و آواز و چنگ
 که دشمن نهان آورد تاختن
 شهادت ورا چون سرانجام بود
 پرستوی بالش به پیش شهاب
 که نام همه در جهان باقی است
 رسید از شهادت به جانش کلید
 شهیدان پر شور دین و وطن
 ولکن به حکم خدا زنده ماند
 چو می دید در بند مرگ است جان
 پس از لحظه‌ای قایقش باد شد
 نیایش کنان دست بالا نمود
 چو ازین خطر جان سالم ببرد
 به پرواز دیگر شد این دو شهید
 ز رزم جوانان لشکر شکن
 شهیدی که شد یار خون خفتگان
 که همچون پدر گشت جنت مکان
 بر آنها خدا باب رحمت گشود
 به سومار مقدار دیگر فرود

^۱ - برادران شهید حسین دل حامد و ابراهیم دل حامد که راز پروازشان خود حماسه دیگری است و حدیثی ماندگار که آنها را می‌توان بنیان‌گذار سوراویول نامید...

سوی «آل آقا» گذاری کنم
که بودند اهل دعا و نماز
که رفتند تا سقف عرش عدن
بود راز جانبازی شاهدان
که گویند و خود نیز جای آورند

کنون یادی از «بختیاری» کنم
ز جام شهادت شدی سرافراز
کجا آن شهیدان خونین کفن
اگر کشور ماست امن و امان
شهیدان از این رو، ز ما برترند

دل زمین

آن زمانی که بود در بغداد
در کفش جمله مات نرد سخن
هست ناقوس مرگ ظالم ظلم
دو تن آشفته‌اند و دل نگران
و آندگر آن که تیر راست هدف
اوستاد سخن به گفت و شنود
بهر ایران زبان به مدح گشود
نیست گوینده زین قیاس خجل
دل ز تن به بود یقین باشد)
زین جهت جنگ موجب ننگ است
بهر غارتگری است پایانش
و به عالم همیشه یک هدف است
در دلی نیست کاین محبت نیست
که ندارد از این محبت بهر
دین و ایمان او بود زایل
پارسا شاعر نکو مطلب
کلشکی جنگ در جهان نبود

خوش شنیدم ز اوستادی راد
چون سنایی حکیم و مرد سخن
نبود برقرار دایم ظلم
از تفنگی که نیست تیر در آن
آن که دارد تفنگ را در کف
او که هم شمع انجمن‌ها بود
با نظامی همیشه همدل بود
(هست گیتی چو جسم و ایران دل
چون که ایران دل زمین باشد
قتل و غارت نشان هر جنگ است
جنگ هر چیز هست عنوانش
جز دفاعی که مایه شرف است
حب میهن طبیعی و فطری است
حیوانی نباشد اندر دهر
آنکسی کو وطن ندارد و دل
خاطرمد آمد از امین ادب
حاصل جنگ جز زیان نبود

هر طلوعی غروبی خواهد داشت
 صلح و سازش نشانه فضل است
 تازه‌راییی از رفیع و امین
 این به تاریخ ما عیان باشد
 که سه چیز است مایه افساد
 آنچه کرده است و می‌کند صدام
 هستی خلق را به یغما داد
 هر که روزی به خاک ایران تاخت

ای خوش آنکس که بذر نیکی کاشت
 جنگ و تزویر نشانه جهل است
 که پژوهشگرند و اهل یقین
 نقر بر سنگ باستان باشد
 دشمن و خشکسالی، دروغ زیاد
 سر به سر دشمنی است با اسلام
 نام آن را جنگ قادسیه نهاد
 کشور و مال و جان خود را باخت

آشیانه پرواز

به آشیانه این انقلاب پر بنزید
 خروش خنده حق است در نگاه شما
 شما بزرگ و سرافراز روزگار منید
 سر از تواضع اگر خم کنید بالا
 نه پای رفتن از اینجا که دل به ره دادید
 شما ز مکر و فسون اعتراض خود گفتید
 شما که بال و پر عشق بر بدن دارید
 شما که پر زده تا اوج عرش افلاکید
 عقاب عرش خدائید در همه دوران
 شما بلند و رفیع‌اید خوش به حال شما
 به آشیانه این انقلاب جاویدید
 سلام سبز خدائید بر کویر زمین
 شما که معبد معبر بنا به خون کردید
 شما که پرچم عشقید بر فراز زمین

چو تیغ بر سر دشمن همیشه سر بنزید
 که هست سنگر ایمان در این پناه شما
 شما امیر سپاه غرور این وطنید
 به هر شکستگی بخت خویش والا
 که شعله بر تن اندیشه تبه دادید
 به پای خنجر مکر و فریب آشفتید
 فرشته‌اید و از این بال خود کفن دارید
 چراغ مانده به دستان مردم خاکید
 که پر گشوده و رفته به محضر یزدان
 که هست نه فلک عشق زیر بال شما
 چراغ آینه‌ها را طلوع خورشیدید
 شما که کشته عشقید دستگیر زمین
 شما که هرچه بت خیره سرنگون کردید
 وضوی خون شما شد گل نماز زمین

به روی شاخه طوبی خوش بپرید
شما که در دلتان موج نور دریایی است
چه در زمین و چه در آسمان چه در دریا

عقاب‌ها همگی بال و پر گشوده روید
شما که آبی دل‌هایتان اهورایی است
همیشه بال شما دور از قضا و بلا

به استقبال از رضی الدین آرتیمانی

بخش نخست

ساقی نامه

که لب تر نمایم ز پیمان‌ها
از آن آتش و نور مطلق بده
چو خورشید شام سیاهی شدی
برون گشتی از خرفه هستیت
که تو بنده ساقی کوثری
بنوشانم از باده عشق و دین
و صیقل دهد روح آینه را
از آن می که اکسیر غربت بود
به پرواز چون شاهبازم کند
به هر نکته تسخیر جانان شوم
شراری در این سینه برپا کنم
مبادا که بر بنده‌ات منگری
از آن ساغر پاک فرزانی
گدای در خانه‌ات می شوم
شراب زلالی که نوشیده‌ی
بگیری ز من چشم هشیاریم

«رضی»^۱ آدمم سوی میخانه‌ات
به من ساغر و باده حق بده
چه دیدی که مست الهی شدی
چه خوردی که از نعره مستیت
به شوریدگانت بده ساگری
خرابم کن از آن می آتشین
وزان می که آتش زند سینه را
از آن می که جادوی حیرت بود
از آن می که جویای رازم کند
مرا بال و پرده که پران شوم
تقرب به درگاه مولا کنم
بنوشانم از ساغر حیدری
تو نوشیده‌ی جام دیوانگی
ز مستان میخانه‌ات می شوم
جمال محالی که تو دیده‌ی
نشانم بده تا به رقص آریم

^۱ - شاعر قرن یازدهم معاصر شاه عباس، صاحب ساقی نامه مشهور «الهی به مستان میخانه‌ات».

در این ره گمم کن که پیدا شوم
 بنوشان به من آب انگور را
 بده ساقی آن آب آتش مزاج
 ز آتش خواصی بسوزاندم
 نه دینم بماند و نه دنیا بماند
 بده می که عمرم به غفلت گذشت
 تو سر منزل مقصدی یافتی
 علی علیه السلام را گدا گشتی و شه شدی
 علی علیه السلام نور و آینه حق بود
 سر خم کجا تا سری خم کند
 به حیرت نشینم دمی با مغان
 خط سوم عشق را خوانده‌یی
 من از خاک «کرزان»^۱ سر بر کنم
 ز خاکی که رشک دو عالم بود
 همان خاک و گل که آبیارش خداست
 می‌ام ده از آن ساغر جست و جو
 می و ساغر و بزم و ساقی شوم
 کسی کز می عشق ساغر چشید
 نشانی نماند ز نقش قدم
 ز غفلت مرا خواب دوشین بس است
 شب غفلت دوش فهمیده‌ام
 چه گویم به دل از غم این و آن

اگر قطره‌ام موج دریا شوم
 نشانم بده آتش و طور را
 که با هستی من کند امتزاج
 خلاصم نماید ز هست و عدم
 قدم‌های غفلت به صحرا بماند
 مده انتظارم که فرصت گذشت
 علی علیه السلام دیدی و احمدی علیه السلام یافتی
 ز اسرار آینه آگه شدی
 علی علیه السلام جلوه ذات مطلق بود
 که من ترک خاک دو عالم کنم
 تو بنشسته‌یی نزد کروبیان
 تو که دفتر عقل سوزانده‌یی
 که از ساغر تو لبی تر کنم
 گمانم بهشت مسلم بود
 گیاهی به مظلومی من کجاست
 که چون خم شوم فارغ از گفت و گو
 فلاطون اشراق باقی شوم
 ز عالم به جز رنگ حیرت چه دید؟
 فشانم ز دامن غبار عدم
 که سیب هوس خوردنم نارس است
 گل از شاخه معرفت چیده‌ام
 طلسم خیال است تفتیش جان

^۱ - بر وزن گرگان؛ محل اجتماع دانایان. «کر + زان» (اوستایی) تاریخ کرزان غلامحسن سوری

چراغ است و فانوس فهمیده‌ام
تعمل مرا از تامل رسید
خزانم رسید و بهارم گذشت
جهانی ز شعرم تو دلشاد کن
کویرم ز لطف تو گلشن شود
کز افسانه نتوان شدن مولوی
مرا تازه کن، تازه و خوش نفس
که از علم جهلم شدم ناتوان
گشایشگر قفل دل‌ها تویی
که شب تا سحر برکشم بانگ هو
مرا مشعل علم ارشاد ده
کمر بسته پیر «سرکان»^۱ شوم
که دست بد از دامن یار دور
که این شعر در سینه‌ام نقش بست
که توفان اندیشه‌ام را افزود
پس از سال‌ها درس و مشق مدام
فزودی همه علم و آزادیم
سخن گفتن از عشق آغاز شد

اگر قصه معکوس فهمیده‌ام
غبار رخت شور عرفان دمید
بد و نیک این روزگارم گذشت
مرا با دف و نی بیا یاد کن
ز فیض شب تیره روشن شود
به طرز سخن‌ها ببخشم نوی
گواهم، کلامم، همین است و بس
صفیر کلامم به عالم رسان
در کعبه «علم اسما» تویی
مرا رمزی از «اسم اعظم» بگو
کمال محبت به من یاد ده
مناعت دهم تا که سلطان شوم
کنم هم‌نواایی به آوای حور
چهل شب سر خلمه در خون نشست
«رضی» را فرستم هزاران درود
گرفتم ز ترکیب شعرت پیام
ز «علم لدنی» که تو دادیم
کنون طبع «صالح» سخن ساز شد

نگهدار از بلا ایران ما را

قوی کن پایه ایمان مارا

خدایا روشنی ده جان مارا

^۱ - «توی + سرکان» محلی بسیار خرم و زیبا، مدفن یا بارگاه ابوالمحسن ثقفی سرکانی، معروف به کمر بسته، از سرداران جنگی، در صدر اسلام.

ببخشا غفلت و عصیان مارا
 هدایت کن دل حیران مارا
 نشان ده چاره درمان مارا
 برد نوحی مگر سکان مارا
 ببند از جان و دل پیمان مارا
 اهورایی نما سلمان مارا
 زدای از دل غم پنهان مارا
 نما حفظ از بلا ایران مارا
 برانگیز از کرم وجدان مارا
 به دست سفله مسپرنان مارا
 رهان از خودپرستی جان مارا
 صلابت ده دل شیران مارا
 بنوشان ساغری عرفان مارا
 زمین و آسمان ایران مارا

تو خلاق زمین و آسمانی
 به راه زندگی سرگشته باشیم
 همه آتش به جان و دردمندیم
 در این حیرت سرا گردیده‌ام گم
 مسلمانیم و بادین محمد «ص»
 که قرآن را پیاموزیم با جان
 دل ما را پر از مهر علی کن
 چو ایران سرزمین جاودان است
 حقایق را به ما کن آشکارا
 زما حرص و طمع را دور فرمای
 عطا کن نعمت آزادگی را
 به سربازان شجاعت بخش و ایمان
 زطور معرفت و زباده عشق
 زطوفان حوادث حفظ فرمای

حسن ختام^۱

مٹ خورشیدی تو شبها یادگار
 توچشات دریال بیکرانه بود
 اومدی از نقس شبای دور
 ماه و تو دست سپیده می سپرد
 سایه سیاهی از شبها گذشت

چی بگم مثل گلی مثل بهار
 توکلامت غزل و ترانه بود
 توی دستات پر گل واژه نور
 زیر پاهات شبا گم می شد می مرد
 اومدی بارون نور دوید تو دشت

^۱ - به آستان میلاد پر جلال پیامبر نور و رحمت رسول اکرم «ص»

همه جا سجاده شد واسه نماز
که درخت و سبزه هم قیام کرد
اولین حرف خداس برای تو
اتحاد هر چی تیرگی شکست
قلب دشمنون تو گسسته شد
بعضی‌ها می‌گفتنت که ساحری
که همیشه مهمون حرابودی
بعضی ز اومدنت چه لال شدند
به چه زیبا تکبیر و رون می‌گفت
دریا پیش عشق تو یه شبنمه
تو که خورشید بی‌نگاهت میمیره
مثل خورشید تو شبای سوت و کور
واسه ما آدمای خوب و زشت
بهترین آیت اسم اعظمی
راه حق تو چه بی‌نهایتیه
صلوات روی لبام پا میگیره
زندگی واسم شکوفا میشه باز
به‌ترین حسن ختام محمد «ص»

وقتی اومدی هوا شد پر راز
نه فقط که آسمون سلام کرد
اقراء باسم ربک خدای تو
وقتی قولولالهت رو لب نشست
بتا از نگاه تو شکسته شد
بعضی گفتن از تبار شاعری
بخدا تو عاشق خدابودی
بعضی‌ها مؤذن و بلال شدند
وقتی که بلال میرفت اذن میگفت
چی بگم هرچه بگم برات کمه
چه جوری دلم بی‌تو پا بگیره
از کتابت چی بگم یه دنیا نور
قصه‌هایی که خدا اونرا نوشت
تو نگینی تو عزیز و خاتمی
حالا هر جا که بریم ولایتیه
تا که یادت تو دلم جا میگیره
پَر و بال نفسم وا میشه باز
شوق دل صفای عشق ایزده

گل هستی^۱

گل احساس کبود رازقی
تو شبا فانوس آگاهی می‌کاشت

چی بگم از گل یاس عاشقی
یازده گوهر شب چراغ داشت

^۱ - تقدیم به آستان بانوی آب و همسر آفتاب، حضرت فاطمه زهرا (س)

او که کشتی خدا رو لنگره
 بشر، اما ز ملائک برتره
 مثل خورشید و قمر منوره
 وقتی که او با خدا سخن میگفت
 او تموم روز و شبها روزه بود
 قدّ خلا خم میشه پیش نگاش
 توی سینی پر میشه بازم انار
 قبل اونی که خجالت بکشه
 چی بگم از غم و درد میخ در
 آتش از سینه در سر می کشه
 تن دیوار هنوزم تب می کنه
 آخه از زهرای اطهر (س) چی بگم؟
 دل آدم تو بقیع پر می زنه
 کفتراشون آشیونه ندارن
 اونجاها اشکای آدم روونه
 چی بگم از غم تنهایی او
 چی بگم من ز تو ای بانوی آب
 تو، سکوت مبهم یه بیشه‌ای
 لحظه جسارت زمونه‌ای
 در نماز و در نماز و در نماز
 تو که تفسیر نگاهت تا خداس
 از بوی ذکر تو من جون می گیرم
 اسم تو وقتی می آد روی لبام

ساقی دریای حوض کوثره
 به زمین و به زمونه محوره
 صاحب ولایت پیغمبره
 گل هستی رو لبانش میشکفت
 به روی خسته دلا در می گشود
 خم میشه ماه و ستاره زیر پاش
 می رسه یه سائل و یه بی قرار
 دستاش از هدیه زهرا پر میشه
 غم هجر و غم دوری از پدر
 خجالت از روی حیدر می کشه
 از ندامت ذکر و یا رب می کنه
 من که تا حالا بقیع رو ندیده‌م
 توی هفتا آسمون سر می زنه
 روی خاک حضرتش پر می ذارن
 دلمون از غم او پریشونه
 دل دریایی و مولایی او
 شرح و تفسیر همه ام‌الکتاب
 بهتر از همیشه و همیشه‌ای
 تو قشنگی، حس عاشقونه‌ای
 پر نیاز و پرنیاز و پرنیاز
 همه حرفات بی‌ریا و کیمیا
 بوی یاس و بوی ریحون می گیرم
 ختم صلواتی میدم با احترام

سرود نیرو

ما همای اوج شجاعتیم	ما نهنگ بحر رشادتیم
در آسمانها بپروازیم	ازین کران بدان کران می‌تازیم
پهنه جهان مسخر ماست	زمین بزیر روئین شهیر ماست
دشمن را خوار می‌شماریم	از ایران زمین پاس میداریم
آماده فرمان رهبریم	جان به کف مسلح به الله و اکبریم
بیگانه را از وطن میرانیم	متجاوز را بجای خود می‌نشانیم
خون در رگهامان جوشان است	وین جوشش از بهر ایمان است
تن و جان فدای قرآن باد	نام ایران مان ورد زبان باد
مهر قرآن همیشه در دل ماست	عشق ایران سرشته با گل ماست

علی علیه السلام^۱

علی (ع) مرتضی میر خلاق	بزرگ عارفان نور حقایق
شعاع نور خورشید هدایت	نخستین موج دریای ولایت
علی جان جهان و نور هستی	یگانه مظهر عهد السستی
نباشد گر علی عالم نباشد	شرف در دوده آدم نباشد
علی تنها کلید فهم قرآن	کزو پیدا شود اسرار پنهان
علی رمز وجود آفرینش	علی نور چراغ اهل بینش
علی برحق امام اولین است	شکوه آسمان فر زمین است
علی مجلس فروز اهل راز است	ز خونس سرخ محراب نماز است
علی بنیاد هستی را قوام است	علی اوضاع گیتی را نظام است
علی با ذوالفقارش گفتگو داشت	خدا را در همه جا پیش رو داشت

^۱ - علی را قدر پیغمبر شناسد که هرکس خویش را بهتر شناسد (قرن ۱۱)

^۱ - علی را قدر پیغمبر شناسد

به روز جنگ و هیجا شیر مرد است
 علی لشگر شکن خبیرگشا بود
 زمین و آسمان بالا و پستی
 به سختی چاره و بر درد درمان
 علی آسان نمای مشکل ما
 تمام دردمندان را شفا بود
 گهی در کار کشت و گاه درمان
 نبد یکدم ز کار خلق غافل
 چو آئینه دل بی کینه اش بود
 گره بر سینه بی کینه می زد
 به منشور قدر فرمانروا بود
 گرههای درون بنهفته می سفت
 بصبر و حلم همچون کوه قائم
 یگانه نسخه ملک وجود است
 ولی در روزها پیوسته در کار
 یتیمان را به سرسایه پدر بود
 ولی با نان جو افطار می کرد
 علی کانون فیض و قطب امکان
 به یک لحظه شدی تا قرب افلاک
 مرا در وصف او الکن زبان است

علی سالار میدان نبرد است
 علی مرد عطا مرد سخا بود
 ز نور او منور ملک هستی
 علی نور و علی عشق و علی جان
 علی امید جان نور دل ما
 علی با درد جانش آشنا بود
 علی گاهی طبیب و گاه دهقان
 علی انسان کامل بود و عادل
 علی گنج نهانی سینه اش بود
 علی بر کفش پاره پینه می زد
 علی فرمانده حکم قضا بود
 علی اسرار دل با چاه می گفت
 علی اندر تفکر بود دائم
 علی اسلام را بود و نبود است
 علی شب در عبادت بود بیدار
 علی بر تیره شب فجر سحر بود
 علی هر روز تا شب کار می کرد
 علی سرچشمه انعام و احسان
 علی بو تراب از عالم خاک
 علی نور خدا جان جهان است

آزادگان

سپاس از دل و جان به آزادگان
 همه مست از کوزه مثنوی

سزد گر بگوئیم همه یک زبان
 همه سرخوش از باده معنوی

که هر جمله‌اش هست فصل الخطاب
 برآشفت دشمن ز نفرینشان
 هم از حیدری، جعفری دلیر
 بمانند ایمن ز دام بلا...
 که مانند در عزم خود استوار
 چو بیژن که افتاده در قعر چاه
 چه تاریک جایی پر از درد و رنج
 پناهی ندارند غیر از خدا...
 نه رفتن بگو جای خفتن نبود
 نماندی که میخی کشانند زپای
 اسیر است بغداد و هم الرشید
 سپیدی زند بر سیاهی شکست
 که پندی است بر ما همیشه کهن
 نماز شب و روزه آیین اوست
 از آنها کند این چنین افتخار...
 به دامان مام وطن آمدند
 ز صلوات‌ها دل چه نیرو گرفت
 برد زنگ دل‌هایشان را سواد
 خیابان و کوچه پر از چلچراغ
 به همراه عود و سلام و شعار
 که در استقامت قوی ماندند
 نوایش زداید ز دل زنگ غم
 که در دست محبوب دل داده است
 بگوید خدا تا که دارد نفس

به هر سینه‌شان هست صدها کتاب
 نماز شب و روزه، آیین‌شان
 شنیدم من از نامیان اسیر
 نهادند قانون که از ابتداء
 توکل نمودند به پروردگار
 به بردند بر درگه حق پناه
 شماری از آنها که بد بیست و پنج
 که در تک سلول‌های بی‌ادعا
 در آن دخمه‌ها راه رفتن نبود
 بدان حد که هرگز در آن هیچ جای
 به دشمن به شد تیره روز سپید
 همه سرخوش از کاسه صبر مست
 چه خوش گفته دانا حکیم سخن
 همان بر دل هر کسی بوده دوست
 اگر صبر دارد کنون اعتبار
 کنون همچنان جان به تن آمدند
 که چشمان ز دیدارشان سو گرفت
 بسی خنده و گل به هر بامداد
 به هر کوی برزن بیابان و راغ
 به آزادگان شد بسی گل نثار
 بر آنها بسی آفرین خواندند
 رها چون شود از قفس باز هم
 حسین لشگری مرد آزاده است
 پرنده اگر شد اسیر قفس

چه‌ها رفت بر آن دل آتشین
 که با امر ساقی موافق شدند
 فلک را کنی زیر دستت اسیر
 خوشا روح آزاد و مضمون خود
 فلک را به چشمی تماشا کنید
 کند میل چشمان جادوی دوست
 بجز این سخن از بیان امین
 بود نغمه‌اش همچنان دلپذیر

شش و چهارده را بخوان و ببین
 همه خون دل خورده عاشق شدند
 نباشی اگر در تن خود اسیر
 اسیر است دنیا به قانون خود
 پر و بال پرواز خود وا کنید
 به چشمی که باز است بر روی دوست
 به توصیفشان من چه گویم جز این
 اگر بلبلی در قفس شد اسیر

بخش دوم ساقی‌نامه^۱

شراب اربعین

چراغ ره کوی مستان شوم
 که عاشق‌ترین بی‌دل غافل
 که مخمور آن ساغرم تا هنوز
 که هر کس بنوشد شود سرفراز
 خُرد راست پیغمبر راستگو
 و نوشیدنش کار هشیارهاست
 که چون برق خمخانه‌ی وحدت است
 بنوشم به هر شام و هر بامداد
 و آتش به دل‌های عالم بزن
 بنوشم به هر شام و هر بامداد
 دل و جان عالم پریشان شود

بده می که چون شعله عریان شوم
 ز ساغر بزن شعله‌یی در دلم
 بده ساقی آن آتش توبه سوز
 بده ساقی آن ساغر اهل راز
 از آن می که دادی به جام و سبو
 از آن می که جبرئیل ایثارهاست
 نه آن می که گلگونه‌ی خجلت است
 از آن می که دارد تب اجتهاد
 عطشناکم از کربلا دم بزن
 از آن می که دارد تب اجتهاد
 بزن سینه تا سینه عطشان شود

^۱ - به یاد اربعین حسینی(ع)

شراباً طهوراً ز خاتم گرفت
وجیه‌العرفات یعنی حسین (ع)
خدا مشتری بود او را خرید؟!
قبس می‌برد از رخس نور طور
یدالله اعجاز ناس خداست
ورا ذکر باشد قیل انما
مناجات ما نغمه خُر گرفت
به دستان او هست جام الست
که هفتاد و دو لاله پیدا شود
که تفسیر شد رمز والعدایات
شب خیمه و خیل دیوانه‌ها
که رفتند تا حضرت کبریا...
خط خون به دامان هستی کشید
ز خونس روان گشته آب حیات
و تمثیل آن مشق روز ازل
که تا سر کشی جام افلاک را
به جای گل آید برون آفتاب
و «نصر من الله و فتح قریب»

زمین و زمان اشک ماتم گرفت
بدیع و سماوات یعنی حسین (ع)
حرم را نکرد او حرام از یزید
طوافش (طف) گرد میقات نور
چه گویم ز عباس یاس خداست
به قال و بلا مبتلا در بلا
نظر کن به چشمان ما گُر گرفت
خوشا آنکسی، کوه دلش با خُر است
مگر خانه‌ی دل هویدا شود
بود تحت فرمان او کائنات
شب عشق بازی پروانه‌ها
خوشا بزم یاران بی‌دست و پا
ز عیدانه‌ی دست رب مجید
هم او کشتی نوح بحر نجات
سروش کرامت ندارد مثل
فراموش کن عالم خاک را
دگر من چه گویم قلم شد خضاب
سرانجام و آغاز «امن یجیب»



زخیل جمع شهیدان عشق جا ماندم به عادت قفس خاک مبتلا ماندم



صدای دوست شنیدند و پرزنان رفتند منم که گیج جهت یابی صدا ماندم

مفردات

ادبیات مقاومت و پایداری دفاع مقدس

مو به مو خواندم من از آیات قرآن کریم من ندیدم قبل بسم الله شیطان رجیم

زیباترین سروده من در شب نبرد داغ گلوله است به دل های دشمنان

آغاز هر سخن پایان حرف جان داغ گلوله است بر قلب دشمنان

رگبار مسلسل مفاهیم نبرد بر قلب دشمنان ما آرد درد

در آستان سنگر از پشت خاکریزی بی سجده می گزارم سر بر نماز جبهه

جایی که خون و ترکش بر آستان جان است عاشق چه سان تواند خود را به گلرخان زد

کوله پستی دلم خالی است از شور و نشاط گوئیا از خاطر مرفته است یاد جبهه ها

آواز آب غم از دل برد ولی امواج خشم به ساحل نمی رسد

لبیک بگفتیم و قدم پیش نهادیم صد فتنه به پیش آمد و از راه نگشتیم

در شب جبهه که آتش نقل میدان می شود مین خورشیدی چراغ راه یاران می شود

پای بر مین می نهیم و فکر از سر می رود هر که از راهی به سوی کوی دلبر می رود

در هویزه عشق معنا شد به خون تا بخوانی خط به خط درس جنون

دوکوهه قدمگاه شیران روز دری از بهشت است گویی هنوز

چه آبی چه خاکی چه روی هوا به نیروی هستی بوند همنوا

کشیده چتر عنایت به سر دفاع مقدس بود نجات بشر از خطر دفاع مقدس

هرگز مباد در سر عالم هوای جنگ تا خون بیگناه نباشد بهای جنگ

راه معراج شهادت بین حق و باطل است خُر توانی شد اگر یک دم نظر بر حق کنی

شرح حل کهنه سرپازان نه خولدن دینی است باید آمد خط اول سوت ترکش را شنید

ذبح بسمل گشته را معراج جز فتراک نیست حیرتی دارم که نقش پای او بر خاک چیست؟!

پل شدم تا بگذری از خاکریز جان من در خمیدن‌های ما معراج رفتن را ببین

چون سبوی تشنه می‌گردم پی آب حیات بحرم و حسرت برای آب کوثر می‌برم

از غفلتی کز هبوط آغاز می‌کشم عمری است که حسرت پرواز می‌کشم

مکن شکوه از هستی لاجورد برای خودت آفتابی بگرد

سرنوشتم کن شهادت من به جبهه آمدم لیکن از بخت بدم شاهدترین رزمندهام

سرگذشت جنگ را از روایانش بشنوید لذت فتح و شکست از سینه‌اش بس خولنی‌ست

کمال اجر شهادت به آن دلیر دهند که با قدم به سر مین شهید معبر شد

سرداری تو باعث سربازی من‌ست دل سنگر دفاع وطن را تهمتن است

به موج خیز حوادث توان شدن پیروز اگر که تخته‌ای از دست نوح در، یابی

کمال حسن تو شد زیب نور مجلس ما نشسته‌ای که بلند است بخت توسن ما

جنون ز بند هوس می‌کند دل ما را فرشته را خبر از درس عشق مجنون نیست

بزم ما بر هم زند شیطان نفس هر نفس ای دوست تکفیرم مکن

ذره‌ام با نور تو پیدا شوم در نگاه منظرت زیبا شوم

خوش است مقدم باران به آشیانه عشق به خیر مقدمتان گل شکفته شد اینجا

کار دل است پر مزن ای مرغ آهنین پرواز دل به بال و پری از محبت است

قانع نشود عاشق سرگشته به دیدار پروانه به آتش بکشد بال و پر خویش

بال و پر سوخته‌ام با تن خاکی چه کنم تو بزن شعله که خاکستر ققنوس شوم

ز پرواز بلندم آسمان را دیده‌ام زیبا ولیکن سقف پروازم به حد عرشیان نبود

کرد پرواز دلم، تا تو نه رامش کردی تو بمان در قفسی نو که خودت ساخته‌ای

همه مرغیم، مرغان هوایی که سی مرغیم، سیمرخ خدایی

شوق دیدار تو چشم دل من باز کند مرغ جانم همه جا سوی تو پرواز کند

شهرپر پرواز رنگ است آسمان نقره فام افتخاری نیست اینجا جز گذر از نقطه کور

می‌خواهم از اینجا به پریم تا به سماوات اما چه کنم بال و پریم بسته عیب است

رخصت پرواز می‌خواهم من از برج دلت تا که بال و پر گشایم در هوای منزلت

نقطه پایان عشقم حرف قاف قله است در مقام قرب غیر از خاکساری‌ها مبین

عشق است کلام ناز همه کس پاکش ز سخن نمی‌کند هیچ نفس

جرات نمی‌کنم که بگویم مرا ببخش گویم همین قدر که تویی مظهر عطا

وداع سخت تو بی‌جان نموده‌ام زیرا زمان مرگ خداحافظی نگوید کس

در خانه جان به جز دل خویش چیزی که دهم به تو ندارم

چون آفتاب سر زده آمد به خانه‌ام یاری که دوش از پی او جان به سر شدم

خاکریز اینجا رکوع بندگی‌ها می‌کند این نمازی را که می‌خواند جماعت بشنوید

جنگ بی‌تسلیم پیروزی بود در نزد من بال و پر باید گشود و تا بر دلداری رفت

جبهه را مدرسه‌ی عشق ره یار ببین طفل مکتب شدن این همه سردار ببین

سایه شمشیر ما چتر عدالت گستر است تیغ ما برای حفظ خاک کشور است

جنگ هم معراج دارد طالب دیدار گو؟! هفت شهر مین اینجا را بگو عطار کو؟!

بهار آمد و گلشن به افتخار رسید نسیم خون شهیدان ز لاله‌زار رسید

بهارت صحبت شور جنون داشت ولیکن عقل تو منصور دار است

به هر چه بنگرم معبود بینم چراغی در پس هر دود بینم

این زخم سینه در رمضان تازه می‌شود مجروح عشق با نمک افطار می‌کند

بستی دهان ز خوردن و گفتمی که روزهام وا کن دو چشم عبرت و افطار عقل کن

سیمرغ عشق من به سحر جرعه‌ی چشید سیمرغ روزه‌ام افطار از آشیان پرید

در این محفل از ضعیفی که باد آوردِ را مانم دلم آتش زخم شاید به دل‌هاتان دهم گرمی

حدیث وصل تو آسایشم به هم زده است بهتر آنست تماشای رخ یار کنم

چند روزی گر سواری ترکتازی‌ها مکن سال‌ها باید پیاده راه این منزل کنی

من در تمام عمر ندارم زکات جز یک قطره خون که شود باعث نجات

از آنچه نگفته‌ام پیشیمان نشدم تا غنچه بدم اسیر طوفان نشدم

غارتگر عمر من نمی باران است (در خانه مور شبمنی طوفان است)

به ملکوت راه ندارد مگر کسی هر بامداد اول عمرش دوباره است

در وعده و صلح که رسد مهر نجات یک غنچه در این باغ به ذکر صلوات

با زبان تلخ کامی دوستان هم دشمنند تا توانی دشمنان را کم کن از اطراف خویش

می‌توان آواز را با موج دریاها کشید تا که از ساحل رسد بر گوش گنگ صخره‌ها

لطف کردی قدمی رنجه نمودی ب سرم باش تا گرد قدم‌هات کنم سرمه چشم

چراغ خانه دل‌هایتان روشن با شمع‌ی که من باشم انرژی هسته‌ی آن

چو با بزرگ نشینی بزرگ خواهی شد کدام قطره به دریا رسید و بحر نشد

کویر صفحه بخت مرا نظر فرما مکن مضایقه از این و آن گل امضاء

گفته بودی که چو دجاله بیاید آیم باز با این همه دجاله چرا منتظری

یک قدم تا عشق گامی بیش نیست صد قیامت را خرامی بیش نیست

عشق که داریم از کل مهمات جهان خنده باید کرد این تنها مهمات شماست

یک مکانیک شد شهید کربلا آب و روغن کرده قاطی رود ما

من همان دریای پر شورم که دائم موجیم زین سبب سربازی من موج خیز جبهه‌هلمست

آدمم تا از غبار خاطر رزمندگان حمله بر لیلای امواج شب مجنون کنم

در گلستان دیار باغ گلزار ادب غنچه‌های شاخ امیدم گل خمپاره است

دلم درگیر اروند است و فاو اوست به روی موج خون مانند ناو است

این همه نهر عرایض در شب والفجر هشت پل شده تا خیبر از بعثت زند

گاه خطر چه به پنهان و آشکار نام ترا برم که کند کار ذوالفقار

آماده پرواز شدم در سفر عشق هرچند پر و بال من از آهن داغ است

سنگر عشق بسازید که ارباب سلاح همه در بند و اسیر قتل دام خودند

جز پرسیدن حال جنابعالی خبری نیست بجز خوشحالی

روی تو نازنین است تنها خبر همین است

هر کسی متکی به خویشتن است کامیاب و خوش و عدوشکن است

معبر معراج عشق است و کهن سرباز فتح تو بخوان این نسخه ما از پی اعجاز فتح

معبر معراج عشق است بسمل خون حسین تا بخواند نامه ما مست و مجنون حسین...

جان آگاه‌یست هر کس بگذرد از قید تن تشنگان را وادی عشق است کانون حسین

از دل غبار کینه به شستن نمی‌رود وای آنکسی که دلی را کند سیاه

کمان آنهم نود و نه مرغ آهن بال پر پروازشان بشکست پشت کرکس دشمن

تازه مثل نو

برادران شهید

حکمت نور الهی بود

برادرش

(نورالله لشینی)

حیرانم در این برادری

در این نام چه (حکمتی) نهفته است.

طرح

اینجا سنگری ساخته‌اند

نه آشیانه

چکاوک است.

تراژدی

آری پی‌جی‌زن

رو به قبله ایستاد

شلیک نکرد

با لبخندی

به شهادت رسید.

پرواز

راه آسمان

باز است

۱۶۸ / معبر آسمان

پرواز را بیاموز

پرنده باش...

هشت سال

هشت سال چند روز می شود

با من تمام

قطره های خون

شهیدان را

به رسم نظامیان بشمار... شمارش...

گل پر

هشت سال تمام شد

پاس دادیم

توپ زدیم...

توپ خوردیم

افسوس، توپ ما (گل پر) هم نشد.

درخت نارنجک

بسیجی درخت

نارنجک شده بود

در کدام بهار

با کدام عقاب عهد بسته بود

تا آشیانه انفجار باشد

انقلاب ما انفجار نور بود.

الدخیل

بعد از فرار... وگریز...

قتیل... قتیل...

تنها پیراهن سپیدی بود

که بالا می‌رفت الدخیل... الدخیل

طرح

۱- رمزی است عظیم

یا الله... الله...

خشاب دلت را پر کن

ساعت سین فرا رسید.

۲- خمیده رو تو محراب خویشی و قبله همین روبرو

سرت را بدزد

(خیز)... سوت آخر است زمین تب خال زد

بعضی‌ها افقی شدند

قیام کن... وضعیت سپید شد.

۳- آنکس که از خاکریز گذشت از خود بگذشت

و آنکس که از خود بگذشت

به خدا رسید...

۱۷۰ / معبر آسمان

۴- جنگ تمام شد

ما چه دادیم... هیچ؟! طلبکاریم...

بی وطن

جنگ یعنی مرگ عشق

و عشق یعنی زندگی

زندگی حق السکوت

غفلت آگاهی ماست

زندگی بی وطنی زندان است

چه بهشت و چه دنیا که مزرعه آخرت است...

طرح

آنها برای

اشغال کردن

آمده بودند

اما چه زود

آشغال شدند...

کمان ۹۹

و چقدر زیباست

آسمان

و رد خط پرواز سیمرغهای آتشین

و کودکان که در رنگین کمان

آبی دلپایشان

هنوز یکصد و چهل

بادبادک

هوا کردند

بیاد عقابانی که طرح کمان ۹۹ را اجرا کردند

اما: بعضی از آنها... با کبوتران حرمین

کربلایی شدند

چه پرواز ماندنی...

بسمل

قدری تأمل کن

نخلها را ببین

هنوز در بسمل

عاشقان شان

ایستاده شروه می خوانند

طرح...

گل یا گلوله

مسئله این است

در انتظار کدامین

سپیده‌دمی

وقتی که شب

برای ستاره‌ها

مین خورشیدی

کار می‌گذارد

کهن سرباز

سرباز
بوی کهنگی نمی دهد
سرباز کهن است
کهنه نیست
و من با پیراهن
برادر شهیدم
به خواستگاری ارزشها می روم

تو یونسی
که رد پایت
هنوز رفتن را به
سوی کربلا... نشانه می رود
و زائران بر رد پایت قدم می گذارند (لشینی)
اینجا دارالسلام عشق است
السلام علیک یا ابا عبدالله...

برپیشانی اش نوشته بود
یا رسول الله
توکل نمود، قدم در پیش نهاد (علی توکلی)
از کانال ماهی ها گذشت
آشنای مجنون شد
هنوز لیلی لبانش برای پدر می خواند

نصر من الله و فتح القريب
مادرش شنید و گفت:
الیس الصبح بقریب...

سیبها رسید

رمز یا الله که از بیسیم شنیده شد
هیس هیس حسین حسین رضا رضا
شنیدم
گرا ۲۰ درجه، صفر مرزی
سمت قبله ساعت ۱۲
کال است سیبها
خرجش زیاد کن
زاویه را ببند
۲۰۰ پا به راست
رسید
در دست دیدبان
قطب‌نما
از شوق کعبه رقص می‌کند

آئینه عبرت

چه آموزگار بزرگی است
آئینه تاریخ
و نقش زمامداران

۱۷۴ / معبر آسمان
در صحنه نمایش
برای عبرت.

صلح جهانی

پایان این
نزاع
«آرمگدون»^۱
سختی است
که دنیا از خواب خلسه برمی خیزد
و «صلح جهانی»
فرا می‌رسد...

استراتژی جهانی

به قرص ماه نگریستم
فکری از خیالم گذشت
ای کاش تمام سربازان جهان
قرص خواب می‌خوردند
تا دیگر جنگی در کار نباشد

گفتگوی تمدنها

حرف من گلوله من است
گلوله من حرف من است

^۱ - ARMAGEDDON مبارزه نهایی نیکی و بدی در روز قیامت (جنگ آخرالزمان)

بسا سخن که از حمله
مسلحانه
کارگرتراست

جنگ و صلح

کاش از خون سرخم
گل‌های سفیدی بروید
من عاشق صلحم...؟
نه جنگ!

نظم عاشورا

عجب نظمی است
بی‌نظم‌ترین
مراسم
با نظام‌ترین مراسم عاشورا

خانه خورشید

در خانه خورشید
نمی‌گنجد
شب

خورشید

خورشید باش بی غرض
که اگر نخواستی
بتابی
نتوانی

صور اسرافیل

توجه! توجه
آزیری که هم اکنون
پخش می‌شود
آزیر صور اسرافیل است
اعلان وضعیت
سپید
از گورها خارج
زنده... زنده‌تر شوید
خوشا بحالتان
همه جا سبز و سور همه چیز نور و حور
زندگی سرشار است...

پیوست‌ها:

مصاحبه‌ها

عکسها

نمایه

مصاحبه‌ها

مردان نجات^۱

طبع لطیف شاعری، روحیات سخت نظامی و مأموریت دشواری چون جنگ تحمیلی شاید به خیال افراد عادی جامعه، جمع اعداد باشد و حضورشان در پیشینه یک فرد غیر ممکن، اما ارتش جمهوری اسلامی ایران فرهیختگان بسیاری دارد که در جوامع تخصصی کشور شناخته شده‌اند.

کسانی مثل صالح افشار تویسرکانی را هنگام قرائت اشعارش، شاعر می‌خوانند و در کلاس درس دانشکده نجات خدمه (سورویول)^۲، استاد نظامی بی‌همتا. در کلاس معارف جنگ شهید صیاد شیرازی هم دانشجویان با خاطرات او از عملیات‌های دفاع مقدس خو گرفته‌اند و البته اشعار حماسی‌اش را در سرزمین‌های تفتیده خوزستان زمزمه می‌کنند:

صالحم من کهنه سرباز وطن با هزاران ناله و سوز و سخن

ذره‌ام با نورشان تابنده‌ام یادشان را می‌کنم تا زنده‌ام

- به عنوان اولین سؤال، لطفاً به صورت خلاصه خودتان را معرفی کنید و سوابق خدمتی‌تان را مخصوصاً در رابطه با دوران دفاع مقدس برای خوانندگان بیان فرمائید؟

- بنده سرهنگ صالح افشار تویسرکانی هستم؛ رئیس مدرسه سورویول یا نجات خدمه از مرگ. سورویول یک تخصص کم‌نظیر برای آموزش خلبانان است که ممکن است به هر دلیلی هوایم‌اشان را از دست بدهند؛ یا مورد اصابت موشک قرار بگیرند یا هر نقصی که پیش بیاید و خلبان بهتر است

^۱ - مجله صف شماره ۳۴ دی‌ماه ۱۳۸۷

^۲ - Survival

بدون آموزش‌های این دوره پرواز نکند؛ چرا که هم خودش و هم هواپیما را از دست خواهد داد.

در زمان جنگ هم دانشجوی خلبانی بودم و بعد افسر شدم. در سال ۵۹، بعد از ۴ ماه که از جنگ گذشته بود، در اوج جوانی و شور و هیجان نظامی‌گری که باید ما به رزمندگان خط اول می‌پیوستیم. من وارد لشکر ۹۲ زرهی اهواز شدم و در کنار رودخانه «سیدخلف» آموزش‌های نظامی را از صفر تا حد فرماندهی دسته و فرماندهی گروهان شروع کردم و تمام سلاح‌ها را آموزش دیدم. اساتید، شبانه روز آموزش می‌دادند و بلافاصله وارد خط می‌شدیم و در مناطقی که باید جلو دشمن سد می‌شد، مستقر می‌شدیم. من در گروهان ۱۴۵ به فرماندهی جناب سروان (آن زمان) عباسی سازماندهی شدم و در چند عملیات شرکت کردم

- جناب صالح افشار: به قرار اطلاع شما و یارانتان در عملیات هویزه شرکت داشتید لطفاً مشاهدات و خاطراتتان از این عملیات را برای ما شرح دهید؟

- در هویزه اتفاقات تلخ و شیرین زیادی به وقوع پیوست. دشمن در یک عملیات زرهی، نیروی مستحکمی از یگان‌های ارتش را در این منطقه در برابر خود دید و شکست سنگینی را متحمل شد. بعد هم در پاتکی سنگین‌تر، همه امکاناتش را پای کار آورد. بسیاری از دلاوران رزمنده به شهادت رسیدند؛ از خدمه تانک‌های لشکر ۱۶ تا رزمندگان خودجوش و بسیجی و دانشجویان اهل هویزه. ارتش هم در این عملیات با وجود رشادتی که از خود بروز داد، مظلوم ماند و گاهی هم حتی خودش را در معرض اتهام دید و پاسخگو به دلایل شهادت یاران شهید جهان‌ارا.

در آنجا از ارتش و سپاه و بچه‌های هویزه و دوستان لشکرهای ۱۶ و ۹۲ زرهی اهواز، سروان عباسی از نیروی هوایی و خلبانی به نام اکبری که هم‌رزم خودم بودو

خیلی‌های دیگر. اینها آمدند جنگ پیاده کردند. ما جزو این گروه بودیم و بچه‌های هویزه رفتند آن سوی رودخانه جنگیدند و نیامدند. این بچه‌های هویزه می‌خواستند نبرد کنند و شبیخون بزنند به دشمن. ما هم مرتب شبیخون می‌زدیم و این از اصول نظامی ماست. ما گشتی داشتیم. شبیخون داشتیم. عملیات ایذایی در خط دشمن انجام می‌دادیم. "اصل تأمین" و اصل سادگی را مدنظر داشتیم.

ما با دوستان رفتیم و انواع سلاح‌ها، از ژ-۳ گرفته تا انواع و اقسام نارنجک و تمام تجهیزات را بردیم. تعدادی از آرپی‌جی‌ها را هم همین بچه‌های نظامی بردند و رساندند... نه می‌خواستند اسمشان جایی بیاید و نه می‌خواستند مطرح شوند. کاری با بازی‌های سیاسی هم نداشتند. بنی‌صدر رئیس‌جمهور بود و باید به او احترام می‌کردند، اما در عین حال و برخلاف خواست او پشتیبانی هم می‌کردیم.

از رودخانه عبور کردیم و رفتیم به طرف عراقی‌ها و از آن جمع ما یازده نفرمان برنگشت. کسانی مثل استوار ابراهیمی و سربازهایی به نام بی‌کس و اچ‌رژ. اینها کسانی بودند که روح شجاعت و ایثار و قهرمانی در وجودشان دمیده شده بود. رفتند و برنگشتند و همان شب آن اتفاق برای بچه‌های هویزه افتاد و بعدها فهمیدیم که گرفتار شدند و دیگر هیچ خبری از آنها پیدا نشد.

ما از نظر کلاسیک هم خوب جنگیدیم، اما تجهیزات ما و جبهه ما تنگ شده بود. بچه‌ها کوبیدند، اما قدرت دشمن زیاد بود. چندین پاتک انجام دادند و پاتکشان مؤثر واقع شد، اما روح ایثار و شجاعت ما ایرانی‌ها جلو این پاتک‌ها را می‌گرفت.

- خاطرات جبهه هنوز هم بخش اعظمی از خاطرات اوست. می‌گوید:

- تا نچشی نمی‌دانی.^۱ خاطرات شب عملیات را تا حضور نداشته باشی نمی‌توانی حس کنی. ما کنار کرخه بودیم و با این حال گاهی تشنه

^۱ - وَ مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَذُرْ

می‌ماندیم. باران، آب رود را گل‌آلود می‌کرد و ما باید باران رحمت خدا و آتش دشمن را تحمل می‌کردیم. گاهی اوقات تا ۷۲ ساعت در یک سنگر آن‌قدر می‌ماندیم که پاهایمان می‌گرفت؛ در سنگری که از سر شب باران می‌آید و آتش مستقیم تانک و ...

یک‌بار فرمانده ما (موسوی) رفت روی خاکریز تا با دوربین حرکت دشمن را زیر نظر بگیرد که به یکباره گلوله تانک آمد و سرش را قطع کرد این بنده خدا تنش می‌دوید و سرش افتاده بود! مثل رقص بسمل پرپر می‌زد.

- بغض سنگینی گلویش را گرفته و اشک در چشمانش حلقه زده انگار پرده‌ای از تصاویر آن روزها در برابرش مجسم شده، اما مسیر مصاحبه مشخص است. می‌پرسیم: خاطرات جنگ زیاد و شنیدنی است. اما برای اینکه از تمام جنبه‌های شما استفاده کنیم و خوانندگان بیشتر با شما آشنا شوند می‌رویم سراغ تخصص اصلی شما که سوروایول یا امداد و نجات است. از خاطرات مرتبط با تخصصتان هم برای خوانندگان صف بگویید؟

- از معدود نظامیانی هستم که هنوز هم مثل یک افسر جوان می‌توانم از کرخه عبور کنم! متخصص جنگ تن به تن هستیم. متخصص نجات خدمه هستیم و از کسانی که این تخصص را در ایران پایه گذاشتند. ما پنج شش نفر بودیم که مدرسه سوروایول را بنا گذاشتیم. صفایی نیک و باصره‌منش، کندرودی، اسکندری و ...

باید یاد کنیم از دو برادر خلبان به نام «دل حامد» که یکی شهید شد و دیگری به نام حسین دل‌حامد زنده ماند.^۱ اینها باعث ایجاد سوروایول در ایران شدند. اینها دچار سانحه شدند و اجکت^۲ کردند. خلبان‌ها پیش از آن باید دوره را در آمریکا می‌دیدند و ما این دوره را در ایران راه‌اندازی کردیم. از

^۱ - و بعداً در یک عملیات هوایی برون‌مرزی دیگر شهید و به افلاک رفت.

^۲ - Eject عمل پریدن خلبان از هواپیما با صندلی و چتر نجات به هنگام سانحه دیدن هواپیما را می‌گویند.

بچه‌هایی که جنگ کردند و رفتند می‌توانم خیلی‌ها را نام ببرم. در آموزش شهید دوران سهم به سزایی داشتم. از کسانی هم که با برخورداری از این آموزش‌ها از سانحه گریختند، کسانی که اجکت کردند و نجات پیدا کردند هم امثال امیرلشکری و امیر موسوی و حزین ... را می‌توانم نام ببرم.

در آموزش‌های این تخصص همراه با دوستانمان سهم بسزایی داشتم. این تخصص برای خلبان بسیار لازم است. ما در شرایط امن و در یگان به خلبان‌ها آموزش می‌دهیم. اینها را در دریا می‌اندازیم و یکی یکی نجات‌شان می‌دهیم.

این متخصص لازم است و باید برای خلبان‌ها یادگار بماند. آخرین بازمانده این گروه من هستم و البته همتاسازی هم شده تا این تخصص ادامه پیدا کند.

- شما در بحث شعر و شاعری هم توانمند هستید و اشعار حماسی و اشعاری در ابعاد دیگر هم سروده‌اید. از چه زمانی سرودن را شروع کردید؟

- شکوفایی اندیشه در همان دوران تحصیل و مدرسه است. بعد از دوره شش ساله ابتدایی وارد دبیرستان می‌شدیم. کلاس هشتم یا نهم دبیرستان بودم که دکتر خانلری موضوع انشاء خواستند.

کهن جامه خویش پیراستن
به از جامه عاریت خواستن

من این بیت شعر عقاب که می‌رود نزد کلاغ تا عمرش دراز شود تلفیق کردم و همین دستمایه‌ی انشای من شد. ماجرای شعرگویی من هم از اینجا شروع شد. از همان موقع تحت تأثیر زندگی عقاب‌وار قرار گرفتم و همین هم باعث شد نظامی شوم و اشعارم را به جراید ارسال می‌کردم. نزد مرحوم اخوان ثالث شعری فرستاده بودم و او هم مرا خواست تا طبق رویه عرفی تشویقم کند. او گفت چرا پدرت را نیاوردی و گفتم که صالح افشار خودم هستم!

در جوانی هم شعر می‌گفتم تا اینکه وارد جنگ شدم و برای مجله سرباز یا اطلاعات هفتگی و ...

زیباترین سروده من در شب نبرد داغ گلوله است به دل‌های دشمنان

ادبیات مقاومت^۱

اشاره: این که رزمنده‌ای همت کند و در گرماگرم پیکار با دشمن متجاوز، خاطرات روزانه‌اش را بنویسد و بفرستد برای مجله اطلاعات هفتگی خودمان که آنها هم خوش‌سلیقگی کنند و با عنوان «شاهد در جبهه» در هفده شماره متوالی در سالهای ابتدایی جنگ به انتشار آن اقدام کنند، نشان می‌دهد که آن رزمنده، برنامه و استراتژی خاصی را برای ثبت و نشر سال‌های حماسه داشته و دارد. حالا دشمن ما باید به خود بلرزد که ارتش ما از افراد صاحب قلم و سلاح، بسیار در خود دارد؛ همچون همین صالح‌افشار توپس‌رکانی.

او سرهنگ تمام نیروی هوایی است و البته یک بسیجی. دغدغه‌اش سالمندی رزمنده‌هاست و فراموشی خاطراتشان و ناگفته‌هایی که در سینه‌ها ماند و خاک می‌خورد. یکسره هم آماده است و پا به رکاب. چه در عرصه قلم و چه رزم. «شاهد در جبهه» او پس از انتشار در اطلاعات هفتگی با مقدمه‌ای از علامه جعفری در همان سالها در دو نوبت چاپ شد و بسیار مورد استقبال قرار گرفت، اما این چیزی از تواضع فرزند وطن کم نکرد. چه، در طول گپ تلفنی‌مان به دفعات از مسیر خارج می‌شد تا یادی بکند از دوستان سال‌های رزم؛ مثل سرلشکر شهید غلامرضا مخبری، سرتیپ مرحوم منوچهر امینیان، سرتیپ جانباز آراسته، سرتیپ جانباز لطفی، سرتیپ شهید رسولی و ...

می‌خواستم در یک شعر او را معرفی کنم که خودش کمکم کرد:

چو آئینه به بی‌رنگی رسیدم	به سرداری به سرهنگی رسیدم
میان جبهه‌های حق و باطل	به تیمساری فرهنگی رسیدم

^۱ - ضمیمه روزنامه اطلاعات شماره ۲۴۳۰۸ به تاریخ پنجشنبه ۱۸ مهرماه ۱۳۸۷ - «امیر حسین انبارداران»

پاینده باشد و همواره آماده خدمت. می خوانید گپ تلفنی ما را با او.

* احوال شما؟

ارادت، خوبیم و سبز به سبزی شما و اهالی روزنامه وزین اطلاعات.

* کم پیدا؟

روزگار ما اهالی سنگر به یک قرار نیست. ما سربازیم و مطیع امر، پس از آن

هم چندی پیش اثاث کشی داشتیم برای نقل مکان از این پایگاه به آن پایگاه.

* تازه چه سروده‌اید؟

زیباترین سروده من در شب نبرد، داغ گلوله است به دل‌های دشمنان.

عزیزم، این که ما هنوز در سنگریم و آماده رزم، امر غریبی نیست. البته

آغاز هر سخن، پایان حرف جان، داغ گلوله است بر قلب دشمنان.

رگبار مسلسل مفاهیم نبرد

بر قلب دشمنان ما آرد درد

* از تک بیت‌های نابتان چه خبر؟

هفت شهر مین این جا را بگو عطار کو

جبهه هم معراج دارد، طالب دیدار کو

مین خورشیدی چراغ راه یاران می‌شود

در شب جبهه که آتش نقل میدان می‌شود

در خمیدن‌های ما معراج رفتن را ببین

پل شدم تا بگذری از خاکریز جان من

زین سبب سربازی من موج خبر جبهه‌هاست

من همان دریای پرشورم که دلم موجی‌ام

بی‌سجده می‌گذارم سر بر نماز جبهه

در آستان سنگر از پشت خاکریزی

* احسنت، بهره بردیم. تازگی‌ها چه اثری خوانده‌اید که دلتان را به جبهه برده باشد؟

نبرد در شرق بصره خواندم که کار بچه‌های پرتلاش دفتر مطالعات جنگ سپاه است. بعدی هم اطلس نبردهای ماندگار که نیروی زمینی ارتش آن را چاپ و منتشر کرده است.

* در عرصه دفاع مقدس چه اثری را آماده انتشار دارید؟

شما که بهتر می‌دانی. من رزمنده‌ای هستم که هم قلم دارم برای نوشتن و هم جنگیده‌ام، حتی تن‌به‌تن. در فکرم که خاطرات مستند خودم را از سالهای حماسه منتشر کنم.

* با ناشری هم حرف زده‌اید؟

صحبت‌هایی شده، اما هنوز به قطعیت نرسیده‌ایم. البته بچه‌های معارف جنگ ارتش لطف بسیاری به این حقیر دارند و ممکن است ناشرش همین دوستان باشند.

* دیگر؟

مثنوی «کهنه سرباز، پرواز از خاک تا افلاک» با عنوان «معبّر آسمان»

ان‌شاءالله به زودی منتشر می‌شود به همراه سایر سروده‌های دفاع مقدسی‌ام.

* چند بیت از مثنوی معروفتان را برای مخاطب بخوانید. ما که دائماً آن را زمزمه می‌کنیم؟

به روی چشم ابتدا به خیر برکت خونفشانی صیادشیرازی، این دو بیتی را

تقدیم روح بلند او می‌کنم:

به کابین دل ما سرنشینی تو اوج پر کشیدن از زمینی

تویی صیاد دل‌های مسافر امیر لشکر فتح‌المبینی

و اما ابیاتی از مثنوی مورد نظر شما:

چو طیاره برخاست زی کائنات برون آید آتش زوال‌عادیات

چو اهرم جلو دادگاه خطر ز پس سوز آن برجهیدی شرر

چنانی که دیوار صوتی شکست
 که سیمرغ از باند دل‌ها بخواست
 به جولان در آمد عقاب هوا
 اگرچه تن آدمی خاکی است
 نه جنگ و تجاوز بود دین ما
 سپهر بری بوسه دادش به دست
 و تا «لچسه» از سرعت خود نکاست
 عبور از خط سرخ و بی انتها
 به هنگام پرواز افلاکی است
 دفاع از وطن هست آئین ما

* احسنت. ناشر این مثنوی هم مشخص نیست؟

باز هم با ناشرانی حرف زده‌ام اما بچه‌های معارف جنگ ارتش در اولویت هستند.

* چندسال از دفاع مقدس را در مناطق بودید؟

در طول دفاع مقدس تقریباً در تمام سالها درگیر بودم، اما افتخارم این است که ۳۱ ماه و ۲۷ روز در خط مقدم جبهه‌ها حضور داشتم.

* خاطره‌ای بگوئید از آنچه که بیشترین تأثیر را در آن سالها بر شما داشت؟

درباره صیاد زیاد صحبت شده است، اما هنوز ناگفته‌های بسیاری هست که باید گفته شود. از جمله این که در عملیات فتح‌المبین از تپه‌های ابولیبی خات به طرف سایت‌های ۴ و ۵ می‌رفتیم.

آن هم پس از نبردی سنگین و تن به تن. حدود ساعت نه صبح بود که بعضی‌ها باز پاتک کردند. آتش شدیدی بر ما می‌بارید و بیشتر نیروهای ما به شهادت رسیدند. ما هم در گودالی گیر کرده بودیم، اما ناگهان صیاد را دیدم به همراه سایر نفرات. باورم نمی‌شد او که فرمانده کل نیروی زمینی ارتش بود، خودش جلوتر از ما بتازد بر دشمن. همین اقدام او باعث انسجام نیروها و تجدید روحیه‌شان شد و عاقبت نیز منجر به پیروزی ما در آن مقطع گردید.

* شد که تا لحظه شهادت هم پیش بروید؟

بله زیاد. در چند نوبت. مثلاً در چزابه در دل آتش بودیم که بی‌سیمچی من شهید شد و گلوله‌ها از کنارم می‌گذشت و می‌دیدمشان. ناگهان از حضرت ابوالفضل‌العباس مدد گرفتم و متأسفانه شهید نشدم.

* چه مسئولیتی داشتید؟

فرمانده گروهان یکم ۱۳۶ تیپ یک لشکر ۷۷ همیشه پیروز خراسان بودم.

* آرزوی شهادت هم داشتید؟

صد در صد. هنوز هم در آرزوی شهادتم. اشعار و سروده‌هایم مملو از این آرزو:
در گلستان دیار باغ گلزار شهید غنچه‌های شاخ امیدم گل خمپاره است
* آرزو داشتید جای کدام شهید بودید؟

یک شهید گمنام. چون اگر قهرمان هم بودند، آنها بودند. یاد شهیدان خلبان حسین دل‌حامد و ابراهیم دل‌حامد به خیر. ابراهیم در کابین آتش گرفته سوخت. حسین هم در حین مأموریت از کابین به آسمان رفت. برادر هم بودند. آتشم زده‌اند این دو.

* تنگناهای زندگی سخت‌تر است یا جنگ با دشمن متجاوز؟

البته تنگناهای زندگی سخت‌تر است، اما جان ما فدای آزادی وطن و سربلندی اسلام و نظام.

* علم بهتر است یا ثروت؟

هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند.

* در دفاع مقدس ما جایگاه کدام بالاتر بود؟

علم و ایمان از همه چیز بالاتر است.

* اگر باز هم دیوانه‌ای سنگی به چاه بیندازد ...

گل سرخ پر از عطر بهارم به صحرا آبشار چشمه سارم

برای دشمنان در عرصه رزم پر از باروت موج انفجارم

* یک دوست سالهای دفاع مقدس که هنوز هم با هم مرتب‌تپید؟

امیر سرتیپ دربندی که برای من همان بوی گل مریم است در همیشه روزگار. همین‌طور امیر سرتیپ پورداراب که روح شجاعت و ایثار است و برای

من یک دلاور؛ آن هم پای پل کرخه.

* مابلید برای کدام آدم یا واقعه یا مکان جنگ شعر بسرایید؟

البته من در مثنوی معروف کهنه سرباز از تمام آدم‌ها و وقایع و اماکن یاد کرده‌ام، اما چزابه چیز دیگری است که هرچه بسرایم باز هم حق مطلب ادا نشده است.

* زیباترین سروده‌ای که درباره دفاع مقدس شنیده‌اید؟

شعری از رفیق عزیزم عبدالرحیم سعیدی‌راد، بدجوری مرا تکان داد...
یک تکه از پیراهنت مانده است، برمانع خورشیدی، اما نه!
این قطعه‌ای از پیکر ماه است، اینگونه مانده گرم و نورانی...
* حرف آخر؟

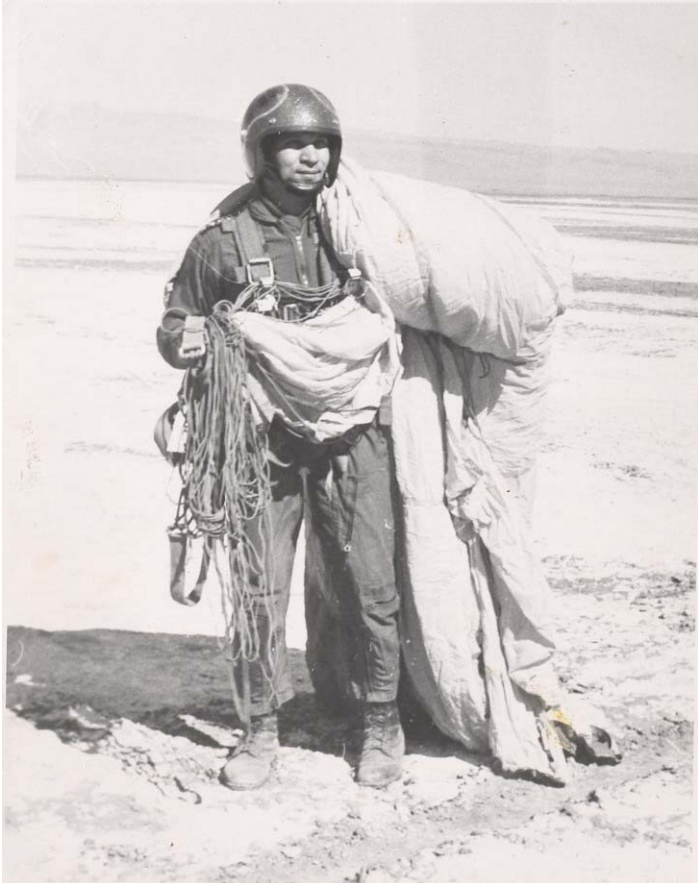
قسمت جانم نکرد این سرنوشت از پل کرخه روم سوی بهشت



سیدالاسرا حسین لشکری و امیر سرتیپ خلبان حسین چیت‌فروش و صالح

زیر چتر آسمان تا کی به خواب غفلتی
پای بست خاک بودن آبروی عشق نیست
بال پروازی بزن معراج کن بی‌انتها
مرد اگر هستی بیا در زمره اهل خدا

عکسها



به خاک مانده در فکر آسمان هستم پرنده‌ام که به دنبال آشیان هستم



به شهر شهیدان گمنام رفت

هر آنکس که سرمست آن جام رفت



عبدالله فومنی، این دلاور هم اکنون بر بیلچر سوار است "قطع نخاعی"

عکسها ۱۹۱۱



هزار خاطره در پشت خندهام جاری است منی که حافظهام از شهید گل کاری است



سرباز مجتهد عشق سرتیپ آراسته - سرهنگ صالح افشار هنگام گرفتن لوح افتخار از دست میارکشان



ثبت است در صحیفه عشاق نام ما

جز گفتگوی عشق نباشد کلام ما...

عکسها ۱۹۳۱



سنگر به نظام و عزت آراسته‌ایم
چندان که نشستیم برخواسته‌ایم

با جان و دل خویش وطن خواسته‌ایم
چون آهوی تیزپای و چون شیر و عقاب



در مسیر آسمان پا می‌گذارم یا علی

آرزویم پر زدن شد از دو عالم تا علی



کوهییم وصلابتی ز یزدان داریم

یاران گل عزتی به دامان داریم



کوتاه سخن که عشق ایران داریم

هرجا باشیم متحد بنیائیم

عکسها ۱۹۵۱



ساقی مجلس و مست و قدح ناب یکی است قلم و اسلحه و سنگر و محراب یکی است



راه پر پیچ و خم عشق اگر دریابی منزل و راه رفیق و خط اصحاب یکی است



شهید سپهبد علی صیاد شیرازی - صالح افشار در جمع رزمندگان فتح‌المبین "چنانه"



صید باید بود تا پیدا کنی صیاد عشق

هر که شاگرد علی شد می‌شود استاد عشق

عکسها ۱۹۷۱



کسی که دل به زمین و زمان نبسته منم
خدای من بگشا در که دل شکسته منم

کمین گرفته به راه جنون نشسته منم
غریب و خسته به درگاه عشق آمده ام



جناب سرهنگ عبدالصالح صالح افشار

سال‌های پرفروغ و حماسی دفاع مقدس برگ زرینی است که درخشش آن همواره در تاریخ خودباوری و دشمن ستیزی ملت بزرگ ایران جاودان خواهد ماند. دفاع از ارزشهای یک نظام نوپا، قدرت نمایی در برابر دشمنی کینه توز و خام اندیش و اثبات توانمندی و اراده ملتی که حفظ حاکمیت و تمامی ارضی کشور را حق مسلم خود می‌دانست، همگی علل و انگیزه‌های درونی رادمردانی است که بی‌مهابا به مصاف دشمن شتافته و در نبردی نا برابر، شیرینی یک پیروزی حیرت انگیز را در کام ملت مسلمان ایران نشانده‌اند. اکنون پس از گذشت سالیان متمادی از آن روزهای به یادماندنی، آن سرباز فداکار و آن افسر سرفراز که روزگاری در پهنه آسمان به شکار خصم می‌پرداخت، اینک در روی زمین راوی امین روایت شیرین جنگ و دفاع شده است.

نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران از حضور داوطلبانه آن افسر فرزانه در مناطق عملیاتی جنوب قدردانی نموده و تفکر خردمندانه جنابعالی را در همکاری با هیئت معارف جنگ و معرفی نقش و جایگاه نهاجا و همچنین انتقال مفاهیم ارزشمند دفاع مقدس به دانشجویان دانشگاههای آجا و نسل جوان انقلاب اسلامی ارج می‌نهد.

امید است که اتحاد ارتش قهرمان و شریف ج.ا.ا با تکیه بر همت والای سربازان گمنام حضرت ولی‌عصر(عج) و در پرتو عنایات خاص مقام عظمای ولایت و فرماندهی معظم کل قوا حضرت آیت اله العظمی خامنه‌ای عزیز (مدظله العالی) با اقتدار و افتخار همچنان حافظ امنیت و استقلال این نظام مقدس در میان دیگر ملل جهان باشند.

فرمانده نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران
سرتیپ خلیان ستاد حسن شاه صفی

نمایه

آینه تاریخ، ۲۵۴	— آ —
آینه عشق، ۴۸	آبادان: شهر، ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۷،
— —	۱۸۳
ابالفضل: علمدار کربلا، ۲۷، ۲۸،	آبشناسان: حسن؛ شهید، ۱۴۲،
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۱	۱۵۲، ۱۵۱
ابابیل، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۹۲	آخرالزمان، ۱۱۳
ابراهیمی: اهوازی؛ پاسدار، ۲۶۳	آذر، ۶۱، ۱۱۱، ۲۰۹
ابـوذر: صحابه پیامبر، ۴۸	آذربون: غلامرضا؛ سرتیپ، ۱۶۹
اتم، ۳۹، ۱۱۲، ۱۲۱	آذرخش، ۱۲۷
اچ سه: عملیات، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰	آذرفر: غضنفر؛ سرتیپ ۲، ۱۳۴
احاطه، ۱۵۲	آراسته: ناصر؛ سرتیپ جانباز، ۴، ۹،
احدی الحسنین: طرح رزم، ۱۶۱	۲۶۷، ۱۴۱
احمدلو: علی؛ شهید، ۱۴۸	آرپی جی: سلاح، ۲۶۲
اربعین، ۹۵، ۱۲۹، ۲۳۳	آرمگدون، ۲۵۴
ارتش، ۳، ۱۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۹۷،	آزادگان، ۴۹، ۹۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۸۵،
۱۵۳، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۶۰،	۲۳۲، ۲۳۰
۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،	آژیر، ۵۴، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۵،
۲۷۲	۲۵۶، ۲۰۹
ارسطو: فیلسوف، ۱۰۹، ۱۹۴	آستینه: حسن، شهید، ۴۰، ۱۳۹
اروند: رودخانه، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۱،	آشیانه، ۷۰، ۱۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۹،
۱۵۲، ۱۶۵، ۲۱۲، ۲۴۵	۲۴۹، ۲۴۷
اسارت، ۳۳، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۶۸	آفند، ۱۴
اسپین: اصطلاح پروازی، ۶۷، ۱۹۲،	آل آقا: شهید، ۲۱۵
۱۹۳، ۱۹۴	آینه وند: صادق، ۴۴

۲۰۰ / معبر آسمان

- استاد، ۵، ۶، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۴۵، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۹۰، ۹۱، ۱۳۴، ۱۸۴، ۲۶۰
- استانچ: طرح، ۱۶۱
- استراتژی، ۲۶۷
- اسم اعظم، ۱۷۰، ۲۲۲
- اطلس، ۸۵، ۲۰۴، ۲۶۹
- اعجاز، ۴۱، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۹
- ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲
- ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۴۶
- افشار زند: علی، ۱۱۹
- افشاری: مجید، ۸؛ محمد، ۳۲
- افلاطون: فیلسوف، ۸
- افلاک، ۳۳، ۱۲۸، ۱۷۶، ۱۹۳، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۶۴، ۲۷۰
- اقرب پرست: شهید؛ سرلشکر، ۱۵۲
- السيف و القلم: کتاب، ۶
- الله، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۴۱، ۴۹، ۵۲، ۶۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۰
- ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۳۴
- ۲۳۶
- الله اکبر: تپه، ۱۲۲
- الولید: پایگاه، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۵
- امام حسین(ع): امام سوم شیعیان، ۸
- امام راحل: خمینی، ۲۵
- امام رضا: امام هشتم شیعیان، ۵، ۴۶، ۷۵
- امام زمان، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۷
- امام صادق: امام ششم شیعیان، ۹۴
- امن یجیب، ۱۰۴، ۱۳۷، ۱۶۳، ۲۳۴
- امین، ۴۵، ۱۴۳، ۲۱۷، ۲۳۲
- انتشارات ایران سبز، ۲، ۱۷
- انرژی، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۴۴
- انشایی: شهید، ۱۴۷
- اهواز: شهر، ۱۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۶۱
- ۲۶۲
- ایثارگر، ۴۸
- ایران: کشور، ۲، ۴، ۱۷، ۲۴، ۳۸، ۵۱، ۶۱، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴
- ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱
- ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴
- ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۵
- ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶
- ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۶۰
- ۲۶۴
- ایستگاه صلواتی، ۸۴
- ایلام: شهر، ۱۴۴
- ب—
- باباطاهر: شاعر، ۱۶، ۶۸
- بابایی: عباس؛ شهید سرلشکر، ۲۰۰
- باران منور، ۴۱، ۸۴

نمایه ۲۰۱۱

بسمل، ۲۰، ۴۰، ۴۳، ۶۹، ۸۵، ۸۷،

۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۱،

۲۰۴، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۴

بسبجی، ۱۱، ۱۱۹، ۲۶۲، ۲۶۷

بعثت: پل، ۲۴۵

بعثی، ۱۶۳

بغداد: شهر، ۱۱۳، ۱۷۷، ۱۸۰،

۲۰۵، ۲۱۶، ۲۳۱

بقایی: حبیب؛ سرتیپ خلبان، ۷۶،

۱۵۶

بوگری: شیرازی، ۱۴۴

بهمن: ماه شمسی، ۵، ۳۱، ۱۱۹،

۱۲۵، ۱۴۸

بهمن شیر: باتلاق، ۱۱۹

بیت المقدس: عملیات، ۲۲، ۱۶۰،

۱۷۵، ۱۹۵

بیدل: ابوالمعانی، ۱۶، ۶۵، ۸۷، ۹۱،

۹۲، ۱۱۷، ۱۳۱

بیدل کُرزانی، ۱۳۱

بیسیم چی، ۵۳

—پ—

پارتیزانی: نوعی جنگ، ۱۲۲

پارسا: تویسرکانی، ۱۳، ۲۱۷

پاسدار، ۸۳

پرستار، ۳۸، ۳۹

پرستو، ۱۰۹، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۶

باروت، ۳۶، ۵۴، ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۸۹،

۲۷۳

باز، ۲۹، ۳۰، ۴۳، ۶۰، ۶۸، ۷۲، ۷۸،

۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۵، ۱۰۵،

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۶،

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵،

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۷،

۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸،

۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۷،

۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۴،

۲۴۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴

باقری: شهید، ۱۳۹، ۱۵۵

باکری: شهید، ۱۵۵

باند، ۳۴، ۶۸، ۱۵۶، ۱۷۸، ۲۰۷،

۲۷۱

بایزید: بسطامی، ۸۵

بتون، ۱۱۶

بختیاری: مسعود؛ سرتیپ ۲، ۱۵۲،

۲۱۵

بدر: عملیات، ۱۱۶، ۱۴۹، ۱۵۷،

۱۷۱، ۲۱۰

بستان: شهر، ۱۴، ۵۶، ۸۸، ۱۲۲،

۱۴۰، ۱۴۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۶،

۲۱۳

پرواز، ۶، ۱۳، ۱۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳،

۳۴، ۴۱، ۴۳، ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۶۸،

۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۹۰، ۹۱،

۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴،

۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۰،

۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۴،

۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷،

۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸،

۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴،

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،

۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۸،

۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸،

۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۱

پلاک، ۳۶، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۷۲،

۲۱۰

پوتین، ۸۶، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۸۹،

۲۰۷

پورداراب: سعید؛ سرتیپ ۲، ۲۷۳

پیکان: ناوچه، ۶۱، ۷۵، ۱۹۷

—ت—

تاسوعا، ۳۷، ۶۱

تاکتیک، ۲۳، ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۶۳

تانک، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۶۳، ۲۶۴

تاول افزا: گاز، ۱۲۴

تپه ۱۲۰: تپه، ۱۳۳

تخریبچی، ۸۲

ترکش، ۱۵، ۲۵، ۴۵، ۵۲، ۷۱، ۷۳،

۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۳،

۱۵۹، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۳۸

تفحص، ۲۷، ۳۹

تفنگ، ۱۶، ۲۲، ۳۳، ۱۰۸، ۱۸۲،

۱۹۰، ۲۱۶

تل پوتین، ۱۶۷

تلواسه، ۲۲، ۱۵۸

توسن عشق، ۲۳

تویسرکان: شهر، ۱۳

—ث—

ثریا، ۱۰۲

—ج—

جانباز، ۹۳، ۹۴، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۶۰،

۱۶۷، ۲۶۷

جعفری: علامه استاد محمدتقی،

۱۳، ۱۶، ۲۶۷

جعفری: منطقه، ۱۳۳

جلوخانی: علی جان، ۱۶۲

جنگ، ۳، ۴، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴،

۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۳۳، ۳۶،

۵۱، ۵۵، ۶۸، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۸۶،

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳،

۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،

۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹،

نمایه ۲۰۳۱

چوپوقلو: شهید، ۱۶۰
چهارانه، ۱، ۱۸، ۲۰
—ح—
حاج امینی، ۱۵۹
حافظ: شاعر، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۹
حجازی: سید مصطفی؛ شهید، ۱۳۸
حداد عادل: مجید؛ رضا، ۱۰۱
حسن سعدی: سرتیپ، ۱۴۲
حسینی: شهید، ۱۳۸
حسینی: ناصر؛ سرتیپ ستاد، ۹
حسینیه: ایستگاه، ۱۵۳
حصر آبادان، ۱۴۳
حضرت عشق، ۱۹۰
حقوق بشر، ۱۱۴
حماسه، ۳، ۱۷، ۳۳، ۵۵، ۵۶، ۶۱،
۸۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹،
۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴،
۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۸۷،
۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۶۷،
۲۶۹
حیدری: احمد، ۲۳۱؛ احمد؛
سرهنگ جانباز، ۱۴۸؛ اسدالله؛
سرتیپ، ۹، ۱۳۴
حیدری: کیومرث؛ سرتیپ، ۸۵

۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲،
۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۷،
۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴،
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۹،
۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰،
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،
۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳
جهاد اکبر، ۷۸
جهان آرا: محمد؛ شهید، ۸۱، ۱۵۵،
۱۶۶
—ج—
چزابه: تنگه، ۲۵، ۲۶، ۱۰۴، ۱۰۵،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۷۲،
۲۷۴
چف فلر، ۱۹۸، ۲۰۵
چفیه، ۳۶، ۳۹، ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۸۹
چکاوک: شهید، ۱۳۹، ۲۴۷
چکمه، ۸۰
چل کلاغ، ۳۷
چلچله، ۱۲۷، ۱۸۸
چم سری: منطقه، ۱۹۶
چمران: شهید، ۵۶
چنانه: منطقه، ۲۶، ۱۴۲
چنگیز، ۱۸۳

—خ—

خردل: گاز سمی، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۵۸
خرمشهر: شهر، ۲۴، ۲۵، ۹۶، ۱۰۹
۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷
۱۶۹، ۱۸۳

خرمطوسی: رضا؛ سرتیپ، ۹
خزاعی: حمیدرضا، ۹
خضر، ۱۳۴

خط، ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۲۸، ۶۰، ۷۵
۸۳، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳
۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۹
۱۴۳، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۸
۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۱
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱

خطبه، ۳۹

خلعتبری: شهید، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
خلیج فارس، ۱۶۱، ۱۶۲
خمامی: محمدرضا، ۱۵۸
خمپاره شصت: سلاح، ۵۲
خوزستان: شهر، ۱۵، ۱۱۰، ۱۳۲، ۲۶۰
خوشه‌ای: بمب، ۱۶۰
خیبر: عملیات، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۱
۲۴۵

—ن—

نادر: سرتیپ دکترو، ۱۴۷
نارخوین: منطقه، ۱۰۰، ۱۳۴، ۱۴۲
دافوس: دانشکده، ۲۳، ۱۳۴، ۱۵۵

خارک: جزیره، ۱۶۱، ۱۶۲
خاقانی: شاعر، ۴۴

خاکریز، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۷۸، ۹۹
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰
۱۳۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۸۵
۱۹۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۳
۲۶۹

خاکستر، ۴۰، ۱۰۰، ۱۸۳، ۲۴۰
خبرنگار، ۷۳

خدا، ۵، ۱۱، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۹
۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹
۶۰، ۶۴، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۴
۸۵، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۴
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳
۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱
۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۹
۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹
۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۶۳

۲۶۴

خرازی: حسین؛ برادر، ۱۵۶
خراسان: شهر، ۱۴، ۲۷۲

نمایه ۲۰۵۱

دیوار صوتی، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۷۰	دانشگاه، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۳۱، ۴۵، ۱۵۵
ذ—	
ذوالفقاریه، ۱۳۶	دجله: رودخانه، ۱۱۶، ۱۵۲، ۲۱۲
ر—	دربندی: غلامحسین؛ سرتیپ، ۱۳۸، ۱۳۹
راسخی: شهید، ۱۴۱	دریایی: نیرو، ۶۱، ۶۷، ۱۰۴، ۱۰۶
راعی: شهید، ۱۳۸	۱۰۷، ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۶
رزاقی: شهید، ۲۱۴	دریچه، ۵، ۶، ۸۰
رستم، ۱۱۰، ۱۵۴، ۱۶۱	دژ: پادگان، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۶
رسولی: مهدی؛ شهید سرتیپ، ۱۴۴	۱۶۷، ۱۶۹
رسولی: مهدی؛ سرتیپ شهید، ۲۶۸	دشت علیس: دشت، ۳۶، ۱۷۴
رفیع: جلال، ۵	دعا، ۴، ۳۹، ۹۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۸۹
رقیبه: بنت الحسین، ۳۷	۲۱۵
رمضانی، ۲۰۶	دفاع مقدس، ۳، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷
روزی طلب: شهید، ۲۰۱	۱۸، ۲۰، ۹۷، ۹۸، ۲۳۶، ۲۳۷
روستا، ۶۵	۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳
ریاحی: محمود؛ سرتیپ، ۱۳۴، ۱۷۰	۲۷۴
ز—	
زاگرس: رشته کوه، ۹۳	دل حامد: ابراهیم؛ حامد، ۲۶۴، ۲۷۳
زرین کوب: عبدالحسین، ۱۳	دودانگه: بهرام علی، ۱۶۰
زلزال: سوره قرآن، ۲۰۸	دوران: عباس؛ شهید، ۱۳، ۱۵، ۱۰۴
زلیخا، ۸۸	۱۱۰، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹
زوبین: سلاح، ۱۷۵	۱۸۰، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۸
زهرا، ۲۱، ۴۳، ۴۴، ۲۲۵، ۲۲۶	۲۶۵، ۲۶۱
زین الدین: مهدی، ۱۵۵	ده ماویه: شهر، ۱۸۵
زینب، ۲۸، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۷۲، ۱۴۰	دهلاویه: شهر، ۴۰، ۱۵۴، ۱۸۵
	دهلران: شهر، ۱۴۰

—س—

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۳۶،
 ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹
 سوراویول: فن نجات، ۱۳، ۶۷، ۲۱۴،
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴
 سوسنگرد: شهر، ۴۰، ۱۲۱، ۱۳۹،
 ۱۸۳
 سومار: شهر، ۱۴۴، ۲۱۵
 سها: منوچهر صدوقی، ۵
 سیاوش، ۳۶، ۱۷۳، ۱۹۶
 سیم خاردار، ۳۶
 سیمرغ، ۳۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۳۲،
 ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۷،
 ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۷۱

سابله: پل، ۱۳۸، ۱۸۵
 ساقی نامه: شعر، ۲۱۹
 سلم: ۶: موشک، ۲۰۵
 سبز: تپه، ۴۴، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۱۰۰،
 ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۸، ۲۱۸،
 ۲۵۶، ۲۶۸
 سپتون: منطقه، ۱۴۱
 سرباز، ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۵۱،
 ۵۲، ۵۵، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۱۰۰،
 ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۶،
 ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۳،
 ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۴۶،
 ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۴

—ش—

شام: منطقه، ۵۳، ۶۹، ۱۰۰، ۱۰۳،
 ۲۱۹، ۲۳۳
 شاهید: حمید، ۱۰۱، ۱۰۲
 شاهین: پرنده، ۴۳، ۱۴۲، ۱۴۵،
 ۱۷۸، ۲۰۵
 شاهین راد: فرض الله؛ سرتیپ، ۱۴۲،
 ۱۴۵
 شبستری: شیخ محمود، ۱۶
 شیخون، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۶۲
 شجاعی: شهید، ۲۱۴
 شراب، ۸۳، ۱۶۲، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۲۰،
 ۲۳۳

سربازان گمنام، ۱۴۶
 سردوشی، ۸
 سعدی: شاعر، ۱۱۰
 سعیدی: اسماعیل، ۱۳۳، ۱۶۷، ۲۱۰
 سکان، ۹۷، ۲۲۲
 سکینه، ۳۷
 سنگر، ۱۶، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۶،
 ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۰، ۵۲، ۶۱، ۶۹،
 ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۹۵،
 ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۴۵،
 ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۵۶، ۱۶۴،
 ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۴

نمایه ۲۰۷۱

۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۶۲،
۲۲۲، ۲۳۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶
صالحی: عطاءالله؛ سرتیپ، ۱۵۳
صد دام، ۱۱۴
صلح، ۶۸، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۵۰، ۲۱۷،
۲۵۴، ۲۵۵
صلوات، ۲۰، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۳۱،
۲۴۳
صیاد شیرازی: علی، سپهبد، ۳، ۹،
۱۱، ۱۲
صیادشیرازی: علی؛ شهید سپهبد، ۳،
۴، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۵۲، ۷۸، ۷۹،
۸۲، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲،
۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۷،
۱۹۴، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲

—ض—

ضامن، ۱۲۶

—ط—

طاووس: پرنده، ۷۳، ۹۲، ۱۹۸
طبل آتش: کتاب، ۱۴۳
طرح آب، ۱۵۱
طرفی: شهید، ۳۴، ۱۳۹
طلایه: منطقه، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۶

شروه، ۱۶۹، ۲۵۱
شرهلی: منطقه، ۱۹۶
شعیبیه: منطقه، ۲۰۵
شلمچه: شهر، ۲۲، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۵۹،
۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۵
شمشیر: سلاح، ۱۱۳
شوش: شهر، ۳۶، ۵۵، ۱۳۲، ۱۹۵
شهادت، ۳، ۸، ۱۵، ۲۱، ۲۸، ۴۱،
۷۸، ۸۷، ۹۳، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۴،
۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵،
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۷۲
شهنامه، ۱۵۴، ۱۷۶
شیرودی: اکبر؛ شهید، ۲۰۶
شیمیایی، ۱۴۸
شیندرا: منطقه، ۱۴۴

—ص—

صاحب الزمان (عج): امام عصر، ۱۸۷
صادقی گویا: نجاتعلی؛ سرتیپ ۲،
۷۴، ۱۴۴، ۱۴۵
صادقی گویا: نجاتعلی؛ سرتیپ ۲، ۴۴،
۱۶۱، ۱۸۹
صالح، ۱، ۲، ۳، ۴، ۶، ۸، ۱۰، ۶۰،
۶۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷،
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۵

۲۰۸ / معبر آسمان

۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶،
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۷،
۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹،
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶،
۲۰۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷،
۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱،
۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰،
۲۵۲

عطار: شاعر، ۱۵، ۲۴۲، ۲۶۹

عقاب: پرنده شکاری، ۳۲، ۱۰۹،
۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۴،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴،
۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۴۸،
۲۶۵، ۲۷۱
علی: امام اول، ۳، ۴، ۲۰، ۲۷، ۳۸،
۵۰، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۷۲، ۷۷،
۷۸، ۸۰، ۸۶، ۹۱، ۹۷، ۱۲۹،
۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۲،
۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۱۰،
۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،
۲۳۰، ۲۵۳

علی اکبر، ۲۷، ۳۸

عید غدیر، ۶۶

طور، ۱۴، ۸۸، ۹۹، ۱۲۸، ۱۵۹،
۲۲۰، ۲۳۳

طیاره، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۲،
۱۹۳، ۲۰۸، ۲۷۰

—ع—

عاشورا، ۸، ۳۷، ۶۱، ۱۹۱، ۲۵۵
عبادت: رسول؛ شهید، ۴۶، ۱۵۱،
۲۳۰

عیلوی: شهید، ۱۳۹

عید: زاکانی، ۷

عچرش: شهید، ۱۳۹

عُرس، ۱۰۱

عشق، ۷، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۷،
۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸،
۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸،
۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹،
۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰،
۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸،
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳،
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰،
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰،
۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷

فیلسوف, ۹۰, ۱۴۵	عین خوش: شهر, ۱۴۵, ۱۹۵
—ق—	—غ—
قبيله, ۴۴, ۹۹, ۱۱۰, ۱۳۱, ۲۴۷,	غزل, ۷, ۱۸, ۶۷, ۹۲, ۹۷, ۹۸,
۲۵۳, ۲۴۹	۱۰۰, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۵, ۱۱۱,
قدیانی: ناصر, ۱۰۲	۱۱۷, ۱۲۸, ۱۷۹, ۱۸۹, ۱۹۰,
قرآن, ۲۰, ۲۵, ۵۰, ۵۴, ۵۶, ۵۹,	۲۲۳, ۲۱۰, ۲۰۲
۶۵, ۷۷, ۷۸, ۸۴, ۸۹, ۱۱۶,	غلام, ۸۷, ۱۳۳
۱۵۴, ۱۷۱, ۱۷۶, ۱۸۵, ۱۸۸,	غنیمت, ۴۲, ۲۱۳
۱۹۳, ۲۲۳, ۲۲۷, ۲۲۸, ۲۳۶,	غواص, ۶۲, ۱۶۵
قطع نخاعی, ۱۶۲	گیور, ۱۵۴
ققنوس, ۴۰, ۷۶, ۱۳۲, ۱۵۷, ۲۰۷,	—ف—
۲۴۰	فاو: سرپل, ۱۵۰, ۱۵۱, ۲۴۵
قلاوند: حسن, ۴۰	فایز دشتستانی, ۱۶
قلزم, ۹۵, ۱۷۳	فتح‌المبین: عملیات, ۲۱, ۲۵, ۱۴۳
قمر, ۴۶, ۱۲۸, ۲۲۵	فرانسه: کشور, ۵۹
قمقمه, ۳۶, ۱۶۷, ۱۸۹	فردوسی: شاعر, ۱۱۰, ۱۵۰, ۱۵۲,
قونیه: شهر, ۷۹	۱۸۰, ۲۰۳, ۲۱۱
—ک—	فرودگاه, ۱۲۰
کابین, ۳۰, ۳۲, ۷۰, ۷۹, ۱۵۶,	فشنگ, ۱۷, ۳۳, ۵۵, ۱۹۰
۱۹۲, ۱۹۹, ۲۰۱, ۲۰۴, ۲۰۸,	فکوری: شهید, ۱۵۶, ۲۱۴
۲۷۳, ۲۷۰	فکه: شهر, ۱۴۰, ۱۹۵
کارون: رودخانه, ۲۴, ۲۶, ۱۳۷,	فنا, ۷۵, ۹۳, ۱۰۱, ۱۵۶, ۱۵۷
۱۴۷, ۱۴۹, ۱۶۰, ۱۶۵	فוגاز, ۱۱۶
کاسمی: نصرت‌الله, ۱۳	فهمیده: حسین؛ شهید, ۱۲۴, ۱۵۴,
کیابی: شهید, ۱۳۹	۱۵۵, ۱۷۴, ۲۲۱

کوله پستی، ۴۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶،
۲۳۶

کهنتری: منوچهر؛ سرتیپ، ۱۴۳،
۱۴۴

— گ —

گرجستان: کشور، ۴۴

گردان، ۶۱، ۸۲، ۹۷، ۱۱۲، ۱۳۹،
۱۴۸، ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۷

گردکان: منطقه، ۶۳

گُرز: ناو، ۱۹۷

گل خمپاره، ۵۲، ۱۶۴، ۲۴۵، ۲۷۲
گلپر، ۸۴

گلشن راز: کتاب، ۱۶، ۳۱

گلوله، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۷۲، ۲۳۶،
۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸

گمنام: شهید، ۸، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۸،
۳۲، ۴۸، ۱۲۵، ۱۵۷، ۲۷۳

گوگرد سپید، ۱۵۸

— ل —

لباس ارتشی، ۸۶

لبنان: کشور، ۱۲۱، ۱۶۳، ۱۸۵

لشکر ۷۷، ۲۷۲

لشکر ۷۷ همیشه پیروز خراسان،
۲۷۲

لشکر ۹۲ زرهی اهواز، ۲۶۱

لشکر حمزه، ۱۴۰

کبوتر: پرنده، ۳۰، ۳۴، ۴۱، ۴۵،
۴۶، ۶۴، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۱۰۱

کتاب، ۹، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۸۳

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا پنج، ۱۵۹

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸

- لشگر قزوین، ۱۴۹
- لشگری: شهید، ۱۶۰، ۱۹۸، ۲۳۲
- لشینی: حکمت‌الله؛ نورالله؛ شهیدان، ۲۵۲، ۲۴۷
- لنینگراد، ۱۶۳
- لوپ، ۱۹۲
- لولول، ۶۷، ۲۰۸
- م—
- مارد: پل، ۱۳۷
- مالک، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۱۱۹، ۱۳۴
- مثنوی، ۱، ۱۳۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴
- مجنون: جزیره، ۴۷، ۸۴، ۱۱۶
- ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۳۹
- ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳
- محرم، ۲۷، ۳۲، ۳۸، ۴۵
- محمد: حضرت محمد، ۲۰، ۳۲، ۶۶
- ۷۲، ۹۱، ۹۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷
- ۱۸۱، ۲۲۳، ۲۲۵
- مخبری: غلامرضا، ۲۶۷
- مدیترانه: منطقه، ۱۱۳
- مسجد جامع، ۱۶۹
- مسلسل، ۳۴، ۱۲۴، ۱۸۴، ۲۱۰
- ۲۳۶، ۲۶۸
- مسیر آسمان، ۲۱، ۹۵
- مشهد: شهر، ۱۲۹، ۱۹۱
- مطلع الفجر، ۱۵۵
- معرف جنگ، ۱۱
- معبّر آسمان، ۱، ۹، ۲۱، ۲۷۰
- معراج، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۹۵، ۲۰۱
- ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۶۹
- معصومه، ۴۶، ۷۰
- معلم، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۱۲۲
- مفقود الاثر، ۳۱، ۸۷
- منور، ۴۱، ۲۰۲، ۲۲۸
- موج انفجار، ۴۰
- موسوی: شهید، ۲۶۳، ۲۶۵
- موسی کاظم: امام هفتم شیعیان، ۲۰۸
- موسیلن: شهر، ۱۹۵
- موشک، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۷۵، ۲۰۵
- ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۶۱
- مهران: منطقه، ۱۴۴
- مهمات، ۱۷، ۵۵، ۲۴۴
- میدان جنگ، ۳۳
- میدان مین، ۱۴۳، ۱۸۵، ۱۹۵
- میدان نبرد، ۳۳
- میشداغ: شهر، ۲۱، ۲۲، ۱۳۷، ۱۴۹
- ۱۹۲
- مین خورشیدی، ۱۵، ۲۶۹
- ن—
- نادری، ۱۴۶
- نارنجک، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۱۲۶، ۲۴۸
- ۲۶۲

۲۱۲ / معبر آسمان

نامجو: سید محمود، ۱۴۷

ناوی، ۱۶۶، ۶۱

نخل، ۱۵۱

نصر صفاهانی: محمد؛ شهید، ۱۴۸

نصرت بالرعب: طرح، ۱۶۱

نظامی، ۱۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵

نظم و نظام، ۹۷

نعل اسبی، ۱۵۹

نعمتی‌ها: شهید، ۱۴۵

نقشه، ۱۲۳

نقطه شیر، ۱۳۳

نقل میدان، ۱۵، ۲۳۷، ۲۶۹

نماز، ۴۴، ۵۸، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۹

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۰

۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۰۱

۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸

۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۹

نوایی: عبدالحسین، ۱۳

نوروز: عید پارسیان، ۴۸، ۵۴، ۲۱۱

نون، ۸۲، ۱۵۹

نهر عرایض، ۲۴۵

نیاکی: مسعود منفرد؛ شهید، ۱۴۱

۱۵۱

نیسان، ۱۵۰

نیمه پنهان هلال: کتاب، ۱۴۳

—و—

وافی، ۱۵۰، ۱۶۷

والعادیات، ۳۷، ۳۸، ۱۳۲، ۱۵۹

۱۹۳، ۲۰۸، ۲۳۴

والفجر چهار، ۲۵

والفجر هشت، ۱۵۰، ۲۴۵

وجه الله، ۶۰

ورشو ساز: شهید، ۱۵۳

وطن، ۲۴، ۳۰، ۳۸، ۵۱، ۶۲، ۸۱

۹۴، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴

۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۳

۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷

۱۸۸، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴

۲۱۷، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۰

۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۳

ویتنام، ۱۶۳

—و—

هاشمی: سید حسام؛ جانباز، ۹

هدهد: پرنده، ۱۳۲، ۱۵۷، ۲۰۹

هشت سال، ۹۴، ۹۸، ۲۴۸

هفت سین، ۵۲، ۵۳، ۱۳۷

هفت شهر عشق، ۱۵۹

هفتم آذر، ۶۱

همت: شهید، ۱۵۵، ۲۶۷

هندلی، ۵۳، ۱۵۹؛ عملیات آفندی،

—ی—

هواپرد، ۱۹۷

یار برفی: شهید، ۱۴۷

هور، ۱۴، ۸۸، ۹۹، ۱۵۹، ۱۷۲

یلمی: شهید، ۱۳۹

هویزه، ۱۴، ۴۰، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱،

یزید، ۲۷، ۴۹، ۸۴، ۸۵، ۱۵۵، ۱۶۱،

، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۲، ۱۵۴، ۱۰۲

۲۳۳، ۱۶۸، ۱۶۴

۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۳۷، ۱۹۶

یقلوی، ۵۳

هیأت معارف جنگ، ۳، ۴، ۹، ۱۱،

یوسف، ۸۸، ۱۰۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸،

، ۱۵۳، ۱۲۹، ۲۱، ۱۶، ۱۵، ۱۲

یوسفی واقف: امیر محسن، ۹

۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱



هیأت معارف جنگ
شهدید سپهبد علی صیاد شیرازی

Mabar Aseman

Sarhang Saleh Afshar Toyserkani

**War Cognizance Committee Of Martyr
Lieutenant**

General Ali Sayyad Shirazi